

ادبیات و اندیشہ

ژان پل سارتر - آلبر کامو
گورکھ لوکاج

تزییدہ و ترجمہ
مصطفیٰ رحیمی

“

”

ادبیات و اندیشه

تنبلیبندان

۱۸۰ - خیابان شاهرضا - مقابل دانشگاه - تهران

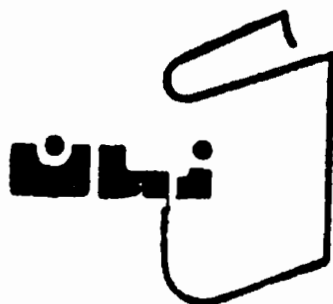
ژان پل سارتر - آلبر کامو - گورکه لوکاچ

ادبیات و اندیشه

مجموعه مقاله

گزیده و ترجمه

مصطفی رحیمی



آن چه در این مجموعه می‌خوانید
مطالبی است که پیش از این چند بار
چاپ شده و اکنون بدین صورت عرضه
می‌شود.

چاپ اول

۲۵۳۶

چاپ دوم

۲۵۳۶

حق چاپ محفوظ و مخصوص کتاب زمان است.

چاپ رشدیه

از همین مترجم

مجموعه مقاله

یاس فلسفی
نگاه (بعداً نیم نگاه)
دیدگاهها

نمایشنامه

آناهیتا
تیا له

بررسی و تحقیق

قانون اساسی ایران و اصول دموکراسی

ترجمه

سارتر	اثر	اگزیتانیسم و اصالت بشر
سارتر، کامو و دیگران	>	هنرمند و زمان او
برشت	>	ننه دلور و فرزندان او
>	>	آنکه گفت آری و آنکه گفت نه
سارتر	>	ادبیات چیست؟ (با ابوالحسن نجفی)
>	>	ارقه سیاه
>	>	آنچه من هستم
سیمون دوبووار	>	نقد حکمت عامیانه
مارک آنل	>	اعدام
مصطفی الراوی	>	آهام

فهرست

ژان پل سارتر

۹
۲۵

ادبیات ملتزم
درباره «کلمات»

آلبر کامو

۵۹
۶۹
۷۷
۸۵

هنرمند امروز
بردگی و کینه
کار روشنفکران
من هرگز به نومییدی رضا نداده‌ام

گور که لوکاچ

۹۳

اندیشه و واقعیت

ژان پل سارتر

ادبیات ملتزم

۱. مجله **Les Temps Modernes** «دوران جدید» که به مدیری سارتر از ۱۹۴۶ تا کنون هرکباً ماهانه انتشار می‌یابد، با این مقاله آغاز شده است.

همه نویسندگانی که اصلشان از طبقه بورژواست با وسوسه بی توجهی به مسئولیت آشنائی دارند: قری می گذرد که این امر در حرفه ادبی سنتی به شمار می رود. آفریننده اثر میان آثار خود و پولی که از این راه به دست می آورد، کمتر ارتباطی برقرار می کند. از يك سو می نویسد، آواز می خواند، آه می کشد، و از سوی دیگر پول می گیرد. این دو امر به ظاهر با هم ارتباطی ندارند. بهترین حسابی که به نظر این هنرمند می رسد آنست که پیش خود بگوید: زندگی هنرمند را تأمین می کنند تا بنالد و آه بکشد. بدینگونه وی خود را دانش آموزی می پندارد که مدد معاش می گیرد، نه کارگری که حاصل دسترنج خود را دریافت می دارد. طرفداران نظریه هنر برای هنر ورناليسم بر این عقیده اند. آیا اینان می دانند که هر دو يك هدف دارند و بريك اساس متکی هستند؟

آفریننده ای که تعلیم اصول هنر برای هنر را به عهده گرفته، هم و غمش خلق آثاری است که بهیچ دردی نمی خورند. هنگامی که

این آثار از هر حیث پوچ و توخالی و نیز کاملاً بی‌اساس باشند، چه بسا که در نظر اوزیبا جلوه کنند. این هنرمند با این عمل خود را در حاشیهٔ اجتماع قرار می‌دهد. یا بهتر بگوئیم به همین قناعت می‌کند که در اجتماع مصرف‌کنندهٔ صرف باشد، درست چون دانش‌آموزی که مدد معاش می‌گیرد.

آفرینندهٔ رئالیست نیز بطور آشکار، فقط مصرف‌کننده‌ای است. به نظر او تولید حساب دیگری دارد. شنیده‌است که علم درغم مفید و نا مفید نیست. بنابر این وی بیطرفی صاحب علم را در مد نظر دارد. بسیار گفته و باز گفته‌اند که چنین آفریننده‌ای، اجتماعی را که می‌خواهد تشریح کند، «از بالا می‌نگرد». از بالا می‌نگرد! پس خود او کجاست؟ در هوا؟

حقیقت این است که چون این هنرمند از وضع اجتماعی خود نا مطمئن است و چون ترسو تر از آن است که در مقابل طبقهٔ بورژوائی که معاشش را تأمین می‌کند قد برافرازد، و چون روشن بین تر از آن است که این طبقه را بی‌قید و شرط بپذیرد، در صدد برمی‌آید که در بارهٔ دوران خود داوری کند. و پیش خود حساب می‌کند که با این کار خارج از دوران خود قرار می‌گیرد، همچنانکه دانشمند آزمایشگر از دستگاه آزمایش خود جداست. بدینگونه بی‌توجهی علم به سود و زیان، پوچی مکتب هنر برای هنر را افزایش می‌دهد. تصادفی نیست که «فلویر» در عین حال هم طرفدار محض اصالت سبک است، هم عاشق محض صورت و قالب هنری، و هم پیشوای مکتب ناتورالیسم. اتفاقی نیست که برادران «کنکور»، هم مدعی طریق مشاهده اندوهم شیفته

نوشته‌های هنرمندانه .

این میراث بی‌توجهی به مسئولیت، در ضمیر بسیاری از کسان آشفته‌گی به بار آورده است. اینان از گمراهی وجدان ادبی رنج می‌برند و درست نمی‌دانند که با این وصف آیا نویسندگی کاری است شایان تحسین یا عملی است ناهنجار.

پیش از آن شاعر خود را پیامبری می‌دانست. این افتخاری بود. پس از آن شاعر ملعون و مطرود محسوب شد. این نیز چیزی بود. اما امروز شاعر تا ردیف صاحبان حرفه فرو افتاده است. البته با نوعی ناراحتی در برابر کلمه شغل پرسشنامه هتل، به دنبال نام خود می‌نویسد: «اهل قلم». همین دو کلمه به خودی خود کافی است تا آدم را از هر چه نوشته‌هست بیزار کند. انسان به یاد «آریل»^۱ و «وستال»^۲ و بیچه‌های شیر می‌افتد، یا به یاد دیوانه‌های بی‌آزاری که هالتر بازی می‌کنند یا به گردآوری سکه سرگرم‌اند. همه اینها بسیار مضحك است. هنگامی که دیگران می‌جنگند، اهل قلم به نوشتن می‌پردازد. زمانی خود را هادی روحانی و حافظ ارزشهای آرمانی می‌پندارد و بر خود می‌بالد؛ اما فردای آن روز شرمزده است، زیرا به نظرش چنین می‌رسد که ادبیات کاری است بسیار شبیه به خدمت اداری در پشت جبهه

۱. Ariel - اصل عبری آن به معنای «فرشته طرفدار اهریمن» است. در کتاب «بهشت گمشده» میلتون، آریل نام فرشته‌ای عاصی است.

۲. Vestale - نام چند زن معدود نگهبان آتش مقدس در معبد «وستا»ی رم که در خردسالی از میان خانوادگی خاصی برگزیده می‌شدند. اینان مجبور به زهد و پرهیزی خشک و اعمال کارهای سخت و شدید بودند. وجه بسا که به سبب قصور در انجام وظیفه محکوم می‌شدند که زنده زنده دفن شوند.

جنگ. در برابر بورژواهایی که کتابهایش را میخوانند احساس شایستگی می کند. اما در برابر کارگرانی که آثارش را نمی خوانند از سر شکستگی رنج می برد. همچنانکه به سال ۱۹۳۶ در «خانه فرهنگ»^۱ دیدیم.

بی شک اساس این عقیده همان است که «ژان پولان»^۲ آن را «تروریسم» می نامد، همان است که سوررئالیست ها را وا می دارد تا ادبیاتی را که روزی ده آنهاست تحقیر کنند. پس از جنگ اول این عقده موجب شد که شیوه تغزلی خاصی پدید آید. بهترین نویسندگان و نویسنده ترین آنان بدانچه بیشتر مایه شرمساری ایشان می توانست بود آشکارا اعتراف می کردند، و هنگامی که پر خاش طبقه بورژوا را متوجه خود می ساختند، خشنود می نمودند: اینان نوشته ای به وجود آوردند که با در نظر گرفتن آثار و نتایجش تا حدی به «کار ادبی» شباهت داشت: این کوششهای پراکنده نتوانست از انحطاط روزافزون کلام پیشگیری کند. بحرانی در اصول و معانی بیان به وجود آمد و سپس بحرانی در زبان. تا آستانه جنگ دوم بیشتر ادیبان به این دل خوش داشتند که «بلبل» باشند. سرانجام نویسنده ای چند پیدا شدند و ناکامی و دلزدگی آفرینندگی را به نهایت رساندند: اینان روی دست بزرگترانشان برخاستند و گفتند که انتشار کتاب بی فایده گناه بزرگی

1. Maison de la Culture

۲. J. Paolhan. منتقد و نویسنده فرانسوی صاحب آثار متعدد که سالها مدیر

مجله N. R. F. بود و به عضویت فرهنگستان فرانسه نیز درآمد.

(۱۸۸۲-۱۹۶۸)

نیست. به نظر اینان هدف پنهانی هر ادبیاتی تخریب زبان است^۱ و برای رسیدن به این منظور کافی است که هدف نویسنده پریشان کوئی باشد. زمانی این سکوت پایان ناپذیر باب روز بود و نمایندگان «هاشت»^۲ در کتابفروشی‌های ایستگاه‌های راه‌آهن قرصهای سکوت را در قالب رمان‌های قطور پخش می‌کردند. امروز گردش کار چنان است که می‌بینیم نویسندگانی که به سبب اجیر شدن قلمشان در خدمت آلمانی‌ها، شمانت دیده یا به مجازات رسیده‌اند، تعجبی دردآلود نشان می‌دهند. اینان می‌پرسند:

«عجب! پس نویسندگی هم مسئولیت دارد؟»

ما نمی‌خواهیم که از آنچه می‌نویسیم شرم‌گین باشیم. و مایل نیستیم که قلم خود را در خدمت «هیچ و پوچ» به کار اندازیم. وانگهی اگر چنین آرزویی هم می‌داشتیم موفق نمی‌شدیم. باید گفت که هیچ‌کس بدین کار موفق نمی‌شود. هر نوشته‌ای متضمن معنایی است. حتی اگر این معنی از آنچه مورد نظر نویسنده‌اش بوده سخت به دور باشد.

به عقیده ما واقعیت آنست که نویسنده نه «دستال» است، نه «آریل». نویسنده هر چه بکند و هر جا روی بیاورد، دست اندر کار است

۱. احتمالاً سارتر در اینجا به عقاید «موریس بلانشو Blanchot» سخن-
سنج معاصر فرانسوی نظر دارد. به عقیده وی ارتباط واقعی میان افراد بشر از طریق زبان ممکن نیست. و انتظار می‌رود که ادبیات سرانجام همانگونه که اشیاء را نابود می‌کند خود را نیز نابود کند و «با آخرین نویسنده، راز نگارش هم بی‌خبر از میان برود».

۲. Hachette بنگاه مشهور نشر در فرانسه.

و ناکنج دورترین عزلتگاه خودنیز، نشاندار است و حیثیتش در گرو .
 اگر نویسنده‌ای، زمانی، هنرش را صرف ساختن اسباب بازی یا
 صرف ساختن سرگرمی‌های تجملی کند، خود همین کار نیز نشانه‌ای
 است. نشانه‌ی این که در ادبیات، وجه بسا در اجتماع، بحرانی وجود
 دارد. یا نشانه‌ی این که طبقات حاکم، از ترس این که مبدا نویسنده
 قوای پیشرو جامعه را تقویت کند، او را بی‌آنکه متوجه باشد، بسوی
 فعالیت‌های تجملی رانده‌اند. فلو بر که آنهمه بر ضد بورژوازی پر خاش
 می‌کرد می‌پنداشت که خود را از دستگاه اجتماع بر کنار نگه داشته‌است
 در نظر ما جز وظیفه خواری خوش قریحه چه می‌تواند بود؟ و آیا هنر
 موشکاف او چیزی جز خیال آسودگی‌های «کرواسه» را در بر دارد؟
 آیا این هنر جز دلسوزیهای يك مادر، جز دستگاهی منظم، جز
 تجارتی پر رونق و جز کوپن‌ها و دفترچه‌های منظم معتبر، چیزی در بر
 دارد؟

هنگامی که چندسال از عمر کتابی گذشت، این کتاب امری
 اجتماعی به حساب می‌آید. امری که چون نهادی اجتماعی مورد
 بررسی قرار می‌گیرد. یا این که چون شیئی جزو آمار و ارقام در
 می‌آید. دیر زمانی نمی‌گذرد که کتاب نیز جزو لوازم زندگی عصری،
 چون لباس و کلاه و وسایل حمل و نقل و وسایل ارتزاق به حساب
 می‌آید. تاریخ نویس درباره‌ی ما خواهد گفت که: «در فلان عصر، مردمان

۱. F. de Croisset نویسنده فرانسوی که اصل او از بلژیک بود
 (۱۸۷۷-۱۹۳۷) نویسنده کمندی‌های سبک و جسورانه که از این راه عامه
 را جلب می‌کرد.

چنین می خوردند، چنین می خواندند و چنان می پوشیدند. « مشخصات دوران حکومت لوئی فیلیپ عبارتست از احداث نخستین راه آهن در فرانسه، بروز وبا، طغیان کارگران ابریشمکار کارخانه های لیون، رمانهای بالزاک و ترقی صنعت. همه اینها، به يك نسبت، عصر مذکور را مشخص می سازند.

این نکات را از زمان هگل تا کنون گفته و باز گفته اند. ما می خواهیم از این سخنان نتایج عملی بگیریم. با توجه به اینکه نویسنده را هیچ راه گریزی نیست، مامی خواهیم که نویسنده دوران خود را به تنگی دربر بگیرد. این راه منحصر به فرد اوست. دوران او برای او ساخته شده و وی نیز برای دوران خود.

بی اعتنائی بالزاک نسبت به حوادث سال ۱۸۴۸ جای دریغ است. عدم درك توأم با هراس فلوربر از وقایع کمون جای دریغ است. همه اینها برای اینان جای دریغ است. اینان برای ابد چیزی را از دست داده اند. ما نمی خواهیم در دوران خود چیزی را از دست بدهیم. شاید دورانی زیباتر و بهتر از دوران ما بیاید. اما آنچه از آن ماست دوران ماست. ما راهی نداریم جز این که در این زندگی بسر ببریم. در میان این جنگ، و شاید در میان این انقلاب.

از این رهگذر نباید نتیجه گرفت که ما به نوعی «پوپولیسم»^۱

۱. populisme - مکتبی ادبی و هنری که به سال ۱۹۲۹ به وجود آمد و هدف آن بیان احساس و رفتار مردم عامی بود. این مکتب می خواست که در برابر روانشناسی بورژوائی، و نیز در برابر روشنفکر مآبی گروهی بیکار، هنری به وجود آورد که توجه نویسنده فقط مصروف مردمان طبقات پائین جامعه باشد، «بی آنکه تا حد ابتدال مکتب ناتورالیسم سقوط کند.»

معتقدیم. کاملاً برعکس. پوپولیسیم کودکی است پیرزاد، بازماندهٔ اسف. انگیز آخِرین رئالیست‌ها. این مکتب نیز کوششی است برای رهایی از موقعیتی باریک. ما برعکس عقیده داریم که نمی‌توان از موقعیت باریک رهایی یافت. حتی اگر چون سنگ ساکت و صامت باشیم، همین منفی بودن نیز خود عملی است. نویسنده‌ای که هم خود را مصروف نوشتن رمان دربارهٔ «هیتی‌ها»^۱ می‌کند، همین کناره‌گیری او نیز، به خودی خود، تعیین‌کنندهٔ وضع و مقام اوست.

نویسنده در دوران خود، در موقعیت (یعنی در تأثیر و تأثر متقابل) قرار دارد. هر سخنش انعکاس‌ها دارد و هر سکوتش نیز. من فلوپروبرادران گنکور را مسئول سرکوبی‌هایی می‌دانم که به دنبال حوادث کمون صورت گرفت. زیرا اینان حتی یک سطر نیز برای جلوگیری از این کار ننوشته‌اند. ممکن است بگویند که دخالت در این امور کار اینان نبود، اما آیا دخالت در محاکمهٔ کالاس^۲ کار ولتر بود؟ آیا محکومیت دریفوس^۳ مربوط به زولا بود؟ آیا ادارهٔ کنگو با ژید ارتباط داشت؟^۴ هر یک از این نویسندگان در وضع خاص زندگی

۱. Hittites قومی که در زمان قدیم، قبل از فنیقی‌ها، امپراتوری نیرومندی در آسیای صغیر به وجود آورد.

۲. J. Calas بازرگان فرانسوی که در قرن هفدهم به دروغ متهم شد که به علل مذهبی فرزند خود را کشته است. دادگاه وقت او را محکوم کرد. اما سه سال بعد بر اثر دفاع مؤثر ولتر بیگناهی‌اش آشکار شد.

۳. دفاع امیل زولا از دریفوس، افسر یهودی، که بر اثر توطئهٔ نظامیان بی‌گناه به خیانت محکوم شد، سخت مشهور است.

۴. آندره ژید پس از سفری به آفریقا، به سال ۱۹۲۷ کتابی تحت عنوان «سفر به کنگو» انتشار داد و جنایات شرکت‌های تجارتی اروپائی را در آنجا برشمرد.

خویش، مسئولیت نویسندگی خود را ارزیابی کرده‌اند. دوران تسلط آلمانی‌ها نیز مسئولیت نویسندگی را به ما آموخت.

چون ما از طریق وجود خود در دوران خود تأثیر می‌کنیم بر آنیم که این عمل، ارادی صورت می‌پذیرد. آیا باز هم باید این سخن را تکرار کرد که کوشش نویسنده، به سهم قلیل خود، در کار تدارك آینده، امری مستبعد و خارق‌العاده نیست؟ اما آینده‌ای مبهم و انتزاعی هست مربوط به تمام بشریت که در آن مورد آگاهی درستی نداریم: آیا تاریخ را غایتی هست؟ آیا روزگاری خورشید خاموش خواهد شد؟ در دوران سوسیالیستی سال ۳۰۰۰ میلادی وضع بشر چگونه خواهد بود؟ ما این تخیلات را به رمان پردازهای پیشگو می‌سپاریم.

آنچه ما باید بدان بپردازیم آینده دوران خود هاست. آینده‌ای نزدیک که تشخیص آن از دوران ما به زحمت میسر است. زیرا هر دورانی - مانند هر انسانی - پیش از هر چیز آینده‌ای است. این آینده عبارتست از امور جاری آن دوران، کارها و کوشش‌ها، طرح‌های کم و بیش طولانی، انقلابها، مبارزه‌ها و امیدهای آن دوران: چه وقت جنگ خاتمه می‌یابد؟ چگونه مملکت را باید سازمان نوی بخشید؟ روابط بین ملت‌ها را چگونه باید تنظیم کرد؟ اصلاحات اجتماعی کدامها خواهند بود؟ آیا نیروهای ارتجاعی پیروز خواهند شد؟ آیا انقلابی در پیش داریم؟ و اگر داریم چگونه خواهد بود؟

ما این آینده را از آن خود خواهیم کرد. ما بهیچوجه نمی‌خواهیم آینده‌ای به نحو دیگر داشته باشیم.

بی‌شک برخی از نویسندگان اندیشه‌هائی دارند که تا بسدین

حدمربوط به مسائل جاری و کنونی نیست. و صاحب «دیدنی وسیع تر» ند. اینان گوئی در میان ما نیستند. می پرسیم پس کجا هستند؟ اینان می پندارند که همراه با اعقابشان، برای داوری کردن درباره دوران برباد رفته‌ای که از آن ما بوده، و ایشان تنها بازماندگان آن هستند، در دوران آینده به عصر ما خواهند نگریست. اما حساب اینان اشتباه است. افتخار پس از مرگ همیشه بر پایه سوء تفاهمی قرار دارد. باید پرسید که اینان، در میان ما، درباره اعقاب خود که پدران خویش را از گمنامی بدر خواهند آورد چه اطلاعی دارند؟ این «طلب جاودانگی» گریزی دهشتناک است. زندگی کردن با پائی این سوی گور و پائی آن سوی گور کار آسانی نیست. چگونه می توان به کارهای جاری هنگامی که از این مسافت بعید نگریسته می شود، سامان داد؟ چگونه میتوان در این فاصله به مبارزه‌ای عشق ورزید؟ چگونه میتوان در این فاصله از فتحی لذت برد؟ همه اینها در یک حکم است. اینان ما را نگاه می کنند اما نمی بینند. از نظر اینان ما مرده ایم. اینان برای مردمی که هیچگاه نخواهندشان دید رمان می نویسند. اینان روح زندگی را در راه «جاودان شدن» برباد می دهند.

ما برای معاصران خود می نویسیم. ما نمی خواهیم که از دریچه چشم آیندگان به دنیای خود نگاه کنیم. زیرا این خود مطمئن ترین وسیله انهدام این دنیا است. ما با چشمان خاکی، با چشمان حقیقی و نابود شدنی به دنیا نگاه می کنیم. ما آرزو نمی کنیم که در این دعوی در مرحله فرجام فاتح شویم و با اعاده حیثیت پس از مرگ کاری نداریم: در همین مرحله، در همین دوره زندگی است که دعاوی به سود یا به

زبان آدمی فیصله می‌یابد.

با اینهمه، ما در کار ایجاد «رلاتیویسم»^۱ ادبی نیستیم. ما علاقه و ذوق چندانی برای توصیف تاریخی محض نداریم. وانگهی آیا توصیف تاریخی محض راجز در کارهای «سنیوبوس»^۲ می‌توان یافت؟ هر عصری شاهد نمائی و چهره‌ای از «وضع بشری»^۳ است. در هر عصری بشر خود را در برابر دیگران، در برابر عشق، در برابر مرگ، در برابر جهان، انتخاب می‌کند. و هنگامی که احزاب درباره مسائلی چون خلع سلاح «نیروهای داخلی فرانسه»^۴ یا کمک به جمهوریخواهان اسپانیا تصمیم می‌گیرند، پای این انتخاب مابعدالطبیعی، یعنی این طرح منفرد و مطلق، در میان است.

بدینگونه ما با جبهه گرفتن در برابر این فردیت و تمایز دوران خود، سرانجام به «ابدیت» می‌رسیم. و کوشش نویسندگی ما مصروف آنست که آن ارزشهای ابدی را که در این کشمکش‌های اجتماعی و سیاسی مستقر است بشناسانیم. اما دعوی آن نداریم که این ارزشها را در لوح ملاکهای جاویدمی‌جوئیم. این ارزشها جز در چارچوب کنونی

۱. Relativisme مکتبی که هرگونه شناسائی و اصل و عملی رانسی می‌داند.

۲. Seignobos مورخ فرانسوی (۱۸۵۴-۱۹۴۲) استاد دانشگاه سوربن و صاحب تألیفات متعدد تاریخی.

۳. یا «جبر بشری» یعنی «آنچه در مورد آدمیان تفاوت نمی‌پذیرد: ضرورت در جهان بودن، در جهان کار کردن، در جهان میان دیگران زیستن، و در آن فانی شدن.» سارتر، اگزستانسیالیسم و اصالت بشر، ص ۵۷ ترجمه فارسی.

۴. F. F. I. نامی که به سال ۱۹۴۴ از طرف کمیته نجات ملی فرانسه به تمام نیروهائی که در داخل کشور برضد آلمانی‌ها می‌جنگیدند داده شد.

وضع خود مفید فایده‌ای نیستند. ما با اعلام جدائی از مکتب «رلاتیویسم» با صدای بلند می‌گوئیم که بشر، خود، مطلق است؛ اما مطلق در زمان خود، در محیط خود و در روی زمین خاک‌ی. آنچه مطلق است، آنچه را هزار سال تاریخ نمی‌تواند از میان بردارد عبارتست از این تصمیم، تصمیمی عوض‌ناپذیر و مانند‌ناپذیر، یعنی تصمیمی که بشر در این لحظه، درباره این اوضاع و احوال می‌گیرد. مطلق یعنی دکارت، مردی که چون مرده است از دیدگاه مامی‌گریزد. مردی که در عصر خود زیسته، کسی که درباره زمان خود روز به روز، با وسایل زمان خود اندیشیده، کسی که نظریه خود را بر اساس وضع بعضی از علوم پی‌ریخته، کسی که «گاساندی»^۱ و «کاتروس»^۲ و «مرسن»^۳ را شناخته، کسی که در زمان کودکی دخترک چشم‌چی را دوست می‌داشته، کسی که جنگیده، کسی که کلفتی را آبتن کرده، کسی که نه با اصل تعبدی بطور کلی، بلکه به خصوص با اصل تعبدی ارسطو در افتاده و در زمان خود سلاح شکسته، اما شکست نخورده، چون شاخصی سر برافراشته است. اما آنچه نسبی است عبارتست از فلسفه دکارت، فلسفه سیاری که قرن به قرن گردیده و هر کس هر چه در آن نهاده، باز یافته است.

مانمی‌خواهیم که بارفتن به دنبال «جاودانگی» خود را ابدی‌سازیم. ما از آن لحاظ مطلق نیستیم که چند اصل بیجان و پوچ را در آثار خود

۱. Gassendi - ریاضی‌دان و فیلسوف «ماتریالیست» فرانسوی و از مخالفان مشهور فلسفه ارسطو (۱۶۵۵-۱۵۹۲).

2. Caterus.

۳. Mersenne - دانشمند دینی فرانسوی و از دوستان دکارت که با او نامه‌نگاری داشته است (۱۶۴۸-۱۵۸۸).

منعکس کنیم تا بدینوسیله از قرنی به قرن دیگر برویم. بلکه بدان سبب مطلقیم که می‌خواهیم در عصر خود پرشور مبارزه کنیم، بدان سبب که می‌خواهیم این دوران را پرشور دوست بداریم و بدان سبب که پذیرفته‌ایم با عصر خود کاملاً نابود شویم.

سخن کوتاه، قصد ما آنست که در کار برخی از تغییرات در جامعه‌ای که در آن هستیم شرکت کنیم. با این سخن کار کسانی را که در صدد تغییر روان آدمی هستند نمی‌پذیریم: با رضایت کامل، کار ارشاد روان آدمی را به نویسندگانی که مشتریان خاصی دارند می‌سپاریم. ما بی آنکه ماتریالیست باشیم، هیچگاه جدائی میان جسم و روان قائل نشده‌ایم. و جزیک واقعیت تجزیه ناپذیر، یعنی واقعیت بشری، به چیز دیگری معتقد نیستیم. و دوش به دوش کسانی قرار داریم که می‌خواهند در عین حال وضع اجتماعی بشر و نیز استنباطی را که بشر از خود دارد تغییر دهند.

از این رو در قبال حوادث اجتماعی و سیاسی مختلفی که روی خواهد داد مجله ما در هر مورد وضع و نظریه خود را مشخص خواهد کرد. این کار از جنبه سیاسی صورت نخواهد گرفت. یعنی مجله ما در خدمت هیچ حزبی نخواهد بود، اما کوشش نویسندگان مجله آنست که استنباط بشری خود را بر طبق اصولی که یاد شد به دست آورند، و عقیده خود را بر حسب برداشتی که پشتیبان آن خواهند بود ابراز کنند.

اگر ما بتوانیم به قول خود وفا کنیم، اگر بتوانیم چندین خواننده

را در عقاید خود سهیم گردانیم دچار غرور فراوان نخواهیم شد. تنها خرسند خواهیم بود که وجدان حرفه‌ای نیکوئی تحصیل کرده‌ایم. و نیز خوشوقت خواهیم شد از این که - دست کم به عقیده‌ما - ادبیات آنچه را که هرگز از آن جدا نبوده بازمی‌یابد: یعنی وظیفه‌ای اجتماعی.

ممکن است پرسند که: آن استنباط بشری که شما مدعی اکتشافش هستید کدامست؟ پاسخ ما این است که این استنباط درهمه جاهت و مامدعی کشف آن نیستیم، بلکه تنها به روشن شدن آن کمک می‌کنیم. این استنباط را من «توتالیتیر»^۱ می‌نامم. اما چون ممکن است چنین به نظر آید که این کلمه از بخت مساعدی برخوردار نیست، بنابراین، هم به سبب این که در سالهای اخیر از اعتبارش زیاد کاسته شده، و هم به سبب آن که کلمه توتالیتیر نه برای مشخص کردن شخص آدمی بلکه برای تعیین دسته‌ای از دولتهای محدود کننده آزادی و ضد دموکراسی بکار می‌رود، بجاست که درباره آن توضیحی داده شود.

به نظر من طبقه بورژوا، از نظر نحوه اندیشه، بر مبنای اصراری که در مورد «تجزیه و تحلیل» قضا یا دارد، ممکن است تعریف شود. نخستین اصل بدیهی حاصل از این تحلیل آنست که شیئی مرکب لزوماً باید به مجموعه‌ای از عناصر بسیط کاهش یابد. این اصل، پیش از این در دست طبقه بورژوا برای تخریب حصارهای دوران فتودالی سلاحی تعرضی به شمار می‌رفت. همه چیز تجزیه شد. با یک حرکت هوا و آب به عناصر تشکیل دهنده خود تجزیه شد. روان آدمی به

۱. Totalitaire معانی مختلف این کلمه ضمن سطور آینده روشن خواهد شد.

مجموعه احساس‌هایی که آن را تشکیل می‌دهند تجزیه شد. جامعه به مجموعه افراد تشکیل دهنده تجزیه شد. در این میان خود مجموعه‌ها محو و زایل شدند: دیگر جز جمع بندی انتزاعی ناشی از اتفاق اختلاط‌ها، چیزی نماند. واقعیت تا اجزاء و احاد تجزیه واپس نشست. اصل دوم حاصل از این تجزیه و تحلیل آنکه افراد و آحاد مذکور، چه هنگامی که شیئی مرکبی تشکیل می‌دهند، چه هنگامی که به حالت آزاد هستند، خواص اصلی خود را به نحوی تزلزل ناپذیر حفظ می‌کنند. در همه چیز، در اکسیژن، در هیدروژن، در ازن، در احساس‌های نخستین که روان آدمی را تشکیل می‌دهند، طبیعتی تغییر ناپذیر یافتند. در بشر نیز طبیعتی تغییر ناپذیر یافتند. بنابراین اصل، بشر بشر است، همچنانکه دایره دایره است: یکبار برای همیشه. به نظر اینان فرد آدمی، چه بر تخت شاهی چه بر روی خاک، فطرتاً همان است که هست. این نتیجه مسلمی است از آن الگوی فکری که به موجب آن اتم اکسیژن در ترکیب با هیدروژن تشکیل آب می‌دهد، و از اختلاط با ازن هوا می‌سازد، بی آن که در سازمان داخلی اش تغییری حاصل آید. همین اصول، حاکم بر مقررات اعلامیه حقوق بشر شد. در جامعه‌ای که تفکر تحلیلی حکمفرماست، فرد آدمی یعنی این جزء جامد و تجزیه ناپذیر حاصل طبیعت بشری، چون يك نخود در کیسه نخود قرار دارد: محدود، در بسته و ارتباط ناپذیر. تمام افراد بشر بر او بنده: منظور از برابری آن که همه به يك نسبت در تشکیل ماهیت و جوهر بشری سهیم‌اند. تمام افراد بشر بر او بنده: در این دستگاه برادری ارتباطی است انفعالی (نه مثبت و فعال) میان مولکول‌های متمایز و مشخص. که

جایگزین همبستگی در اعمال، یا جایگزین همبستگی طبقاتی، می‌گردد. همبستگی و تعاونی که روحیه تحلیلی بورژوائی حتی توانائی درك آن را نیز ندارد. این ارتباط که به هیچوجه جنبه خارجی ندارد و صد درصد احساساتی است، سرپوشی است بر «پهلوی هم چیدن» افراد آدمی در جامعه تحلیل‌گر. تمام افراد بشر آزادند، آزاد در بشر بودن. این گفتگو ندارد.

این سخنان بدان معنی است که کار مرد سیاست و اجتماع باید کاملاً منفی باشد. یعنی چنین کسی در ساختن طبیعت بشری وظیفه‌ای ندارد فقط کافی است که موانع احتمالی شکستن این طبیعت بشری را از پیش پای بردارد.

بدینگونه طبقه بورژوا که می‌خواست حقوق الهی، حقوق پدری، حقوق بزرگسالی و همه حقوقی را که براساس فکر تفاوت طبیعت بشری استوار بود از میان بردارد، انگیزه کار خود با انگیزه ناشی از روحیه تحلیل‌گری در هم آمیخت و بنا به روش خود افسانه «انسان کلی» را ابداع کرد.^۱ طبقه بورژوا، برعکس انقلابی‌های معاصر، نتوانست جز با انکار وجدان طبقاتی، خواسته‌های اجتماعی خود را تحقق بخشد: نمایندگان «طبقه سوم»^۲ در مجلس مؤسسان انقلاب کبیر فرانسه بدان جهت «بورژوا» بودند که خود را صاف و ساده چون همه افراد بشر می‌پنداشتند.

۱. بدین معنی که گوئی تمام افراد بشر از روی الگوی واحدی ساخته شده‌اند.

۲. طبقه غیر اشراف و غیر روحانی در زمان انقلاب کبیر فرانسه که البته با طبقه

سوم به مفهوم امروز، یکی نیست.

پس از گذشت صد و پنجاه سال این تفکر تحلیل‌گری همچنان آئین رسمی دموکراسی بورژوازی است. منتهی این اصل که ابتدا سلاح تعرضی بود، امروز تبدیل به حرب‌های دفاعی شده است.

طبقه بورژوا نفع کامل خود را در این می‌بیند که مسئله طبقات اجتماعی را نادیده بگیرد، همچنانکه سابقاً دربار واقعیت «ترکیبی» نهادهای فئودالی دیده برهم می‌نهاد. این طبقه اصرار دارد که هیچ چیز جز آدمیان منفرد نبیند، و همانندی طبیعت بشری را در برابر تمام تغییر موقعیت‌ها اعلام دارد: اما این اعلام در مقابل طبقه رنجبر است.

از نظر طبقه بورژوا یک کارگر قبل از هر چیز یک فرد است، فردی چون دیگران. اگر قانون اساسی به چنین فردی حق رأی و حق آزادی عقیده عطا کرده، بدان معنی است که این کارگر طبیعت بشری خود را چون طبیعت یک فرد بورژوا ابراز کند.

عده‌ای از مخالفان بورژوازی غالباً طبقه بورژوا را دارای روحیه‌ای حسابگر و متفرعن معرفی می‌کنند، که یگانه هدفش دفاع از امتیازات خود است. در واقع بورژوا ساختن خود یعنی اینکه انسان یکبار برای همیشه آن نوع دیدی از جهان تحلیل‌گری برای خود انتخاب کند که بورژواها می‌کوشند آن دید به تمام افراد بشر تحمیل گردد؛ و بر حسب آن ادراک واقعیت‌های جمعی (Collectif) نفی می‌شود. بدین گونه دفاع بورژوازی از خود، به یک معنی، دائمی است و این دفاع با خود بورژوازی یگانه است. اما بروز آن بر اثر حسابگری و نفع‌طلبی نیست. در جهانی که بورژوازی برای خود ساخته است جایی برای فضیلت بی‌طمعی، فضیلت نوع دوستی، حتی فضیلت کرامت نیز هست. منتهی کارهای نیک این طبقه

عبارتست از نوعی اعمال فردی ناشی از طبیعت کلی بشری، از آن حیث که این طبیعت بشری در وجود يك فرد متجسم می‌شود. در این معنی، این کارهای نیک همانقدر مؤثر است که تبلیغی ماهرانه. زیرا پذیرنده این نیکی‌ها مجبور است نیکی را آنچنانکه به او عرضه کرده‌اند بپذیرد، یعنی با این تصور که وی موجودی است بشری، جدا و منفرد در برابر موجود بشری دیگر. بدینگونه احسان بورژوازی افسانه برادری را حفظ می‌کند.

اما مسئله تبلیغاتی دیگری نیز هست که در اینجا بخصوص مورد توجه ماست. زیرا ما جمعی نویسنده‌ایم و نویسندگان عوامل ناخود-آگاه این تبلیغات‌اند: آن افسانه مسئولیت ناشناسی شاعر که در ابتدای سخن بحث آن به میان آمد، اساساً محصول همین تفکر تحلیل‌گری است. زیرا نویسندگان بورژوا حتی خود را نیز چون نخود در کیسه نخود می‌پندارند. و همبستگی و تعاونی که ایشان را به دیگر مردمان پیوند می‌دهد صرفاً مکانیکی است، یعنی محصول «پهلوی هم گذاری» ساده. حتی اگر این نویسندگان معنی برتری برای رسالت نویسندگی خود قائل باشند چنین می‌پندارند که با تشریح طبیعت خاص خود، یا دوستانشان، کار مهمی انجام می‌دهند: زیرا به نظر اینان تمام افراد بشر همانند ساخته شده‌اند. پس اگر نویسنده‌ای ضمیر خود را تشریح کند، ناچار خدمتی به همه مردم کرده است. و چون آن اصل اساسی که از آن سخن می‌گویند همان اصل تحلیل قضایاست، به سادگی چنین بنظرشان می‌رسد که برای شناختن ضمیر خویش نیز از همان روش تحلیلی استفاده کنند.

این است اساس روانشناسی روشنفکرانه که آثار «پروست» مصداق کامل آنست. چون پروست تمایل به همجنس داشته پنداشته است که می‌تواند با تجربیات خود در این باره عشق «سوان»^۱ نسبت به «اودت»^۲ را به خوبی تشریح کند. چون پروست بورژوا بوده، این احساس يك بورژوای توانگر و بیکار را نسبت به زنی «نشاند» چون نمونه کلی و کامل عشق ترسیم کرده است: اینهمه برای آنکه پروست به وجود عواطف و احساسات کلی و عمومی معتقد است؛ عواطف و احساساتی که با تغییر خصوصیات جنسی، با تغییر اوضاع و احوال اجتماعی، با تغییرات مربوط به ملیت و دوران افراد، عملشان تغییر نمی‌کند. پس از آنکه این عواطف و احساسات تغییر ناپذیر چنین جدا و منفرد گردیدند، روانشناسی به خود اجازه می‌دهد که آنها را هم به نوبه خود به اجزاء مقدماتی تجزیه کند. چون این نوع روان‌شناسی به اصول مسلم تفکر تحلیل‌گری مؤمن است، حتی تصور این را هم از ذهن نمی‌گذرانند که شاید در این زمینه کار عواطف و احساسات تابع قوانین دیالکتیک باشد. او فقط به کار مکانیکی توجه دارد و بس. بدینگونه «اتومیسیم»^۳ اجتماعی، این آخرین سنگر بورژوازی معاصر، منجر به اتومیسیم روانشناسی می‌گردد.

پروست، خودخویشتن را بورژوا ساخته و بورژوا انتخاب کرده

۱. Swann (مرد) و Odette (زن) دونفر از قهرمانهای «در جستجوی زمان گمشده» اثر مشهور پروست.

۲. Atomisme نظریه‌ای که به موجب آن جهان مادی به وسیله حرکت و اختلاط اتم‌های جامد تبیین می‌شود. مانند مثال «نخودها» در همین مقاله.

است. وی خود را شریک تبلیغات بورژوائی ساخته زیرا نوشته او در اشاعه افسانه طبیعت بشری سهم است.

ما معتقدیم که دوران تفکر تحلیل‌گری بسر رسیده است. و نیز معتقدیم که امروزه وظیفه منحصرش مشوب ساختن وجدان انقلابی و تفرقه افکندن بین مردم به سود طبقات ممتاز است.

ما دیگر به روانشناسی روشنفکرانه پروست اعتقاد نداریم و آن را چون اندیشه شومی می‌دانیم.

از این نظر که بعنوان مثال، تجزیه و تحلیل پروست را از عشق و شهوت انتخاب کردم، ناچار باید نکات اصلی اندیشه او را، که هر گونه توافقی با آن راهم مردود می‌شمارم، در اینجا برای خواننده روشن سازم.

نخست آنکه ما به عنوان اصل بدیهی و مقدم به تجربه این اندیشه را نمی‌پذیریم که عشق و شهوت سازنده روح بشری باشد. بسا ممکن است که بر طبق عقیده «دورژمون»^۱ این فکر، اساسی تاریخی مرتبط با آئین مسیحیت داشته باشد. بطور کلی از نظر ما نفسانیات و احساسات همیشه بیان شیوه‌ای از زندگی، بیان نوعی استنباط از جهان، بیان برداشت مشترک میان همه افراد یک طبقه یا میان افراد یک دوران است. تحول این نفسانیات نتیجه فلان مکانیسم داخلی نیست، بلکه تابع عوامل تاریخی و اجتماعی است.

۱. Denis de Rougemont نویسنده سوئیسی فرانسوی زبان، متولد

دوم آنکه ما نمی‌توانیم بپذیریم که نفسانیات بشری هر کب از عناصر مولکولی «پهلوی هم‌نهاد» باشد، بی آنکه این عناصر یکدیگر را تغییر دهند. ما این نفسانیات را نه مانند محصول ماشینی با کار مرتب، بلکه وابسته به جسم انسانی می‌دانیم. ما امکان تجزیه و تحلیل مکانیکی عشق را نمی‌پذیریم، زیرا رشد و گسترش این احساس، مانند همه احساسات دیگر تابع قوانین دیالکتیک است.

سوم، ما اعتقاد داریم که عشق یک نفر منحرف دارای همان جنبه‌ها و خصوصیت‌های عشق به جنس مخالف باشد. خصوصیت پنهانی و ممنوع عشق منحرف، جنبه‌های اختصاصی آن، جمع شدن مخفیانه منحرفان، و اینکه شخص منحرف می‌داند که دیگری را همراه خود به سوی ملعنت می‌کشد، هر کدام از این عوامل به نظر ما در احساسات آدمی کاملاً اثر می‌گذارند و حتی در کوچکترین تحولات آن تأثیر می‌کنند. به عقیده ما احساسات مختلف آدمی «پهلوی هم‌نهاد» نیست، بلکه نوعی وحدت ترکیبی عواطف و احساسات وجود دارد، و هر کس در جهانی عاطفی که خاص خود اوست در تکاپو و حرکت است.

چهارم، ما این عقیده را که اصل و طبقه و محیط و ملیت فرد، فقط همراهان ساده زندگی عاطفی و نفسانی او هستند مردود می‌شماریم. بر عکس ما معتقدیم که هر عاطفه‌ای، مانند سایر اشکال و صور جهان درونی شخص، موقعیت اجتماعی او را ظاهر می‌سازد. فلان کارگر که مزد معینی می‌گیرد و مالک ابزار کار خود نیست و کارش او را در برابر ماده، متفرد و مجزا می‌سازد و با آگاهی از وضع طبقاتی خویش، در برابرستم از خود دفاع می‌کند، هیچگاه احساساتش مانند آن فرد

بورژوا نخواهد بود که دارای تفکر و روحیه تحلیل‌گری است و حرفه‌اش میان وی و سایر بورژواها ارتباطی مؤدبانه برقرار می‌سازد.

بدینگونه ما در برابر تفکر تحلیل‌گری، معتقد به استنباطی‌تر کبی از واقعیتیم که اساس آن این است: يك كل، هر چه باشد، از نظر طبیعت، با حاصل جمع اجزاء خود متفاوتست. به عقیده ما آنچه در افراد بشر مشترك است طبیعت بشری نیست، بلکه وضعی تغییرناپذیر و مابعدالطبیعی است. منظور از این عبارت مجموعه جبرهائی است که بشر را از بدو امر محدود می‌کنند. و این محدودیت‌ها و الزام‌ها اصول بدیهی و ماقبل تجربی اند: لزوم زاده شدن و مردن، لزوم متناهی بودن^۱، لزوم وجود در جهان، لزوم بودن در میان دیگر مردمان.

در بقیه موارد، آدمیان کل‌های تجزیه‌ناپذیری تشکیل می‌دهند که اندیشه این کل‌ها، خلیات آنها و اعمال آنها، نظام‌های درجه دوم و تابعی هستند که خصوصیت اساسی آنها بودن در موقعیت^۲ است. و نیز آدمیان باهم متفاوتند همچنانکه موقعیت آنان متفاوتست. وحدت این «دال»ها در «مدلول»هائی است که از آنها حاصل می‌شود. بشر چه نویسندگی کند، چه در زنجیر کار کند، چه زنی برگزیند و چه کراواتی انتخاب کند، همیشه چیزی از خود به ظهور

۱. Nécessité d'être Fini منظور جاودانی نبودن فکر وفانی شدن اندیشه

بشر در هر دوران است.

۲. و در نتیجه تأثیرپذیری از محیط و تأثیر و تأثر متقابل.

می‌رساند: یعنی محیط حرفه‌ای خود، خانواده خود، طبقه خود را ظاهر می‌سازد. و سرانجام - بدین سبب که نسبت به تمامی جهان در موقعیت قرار دارد- جهان را ظاهر می‌سازد. يك فرد آدمی یعنی همه سراسر زمین. این فرد همه جا حاضر است، در همه جا تأثیر و عمل می‌کند. این فرد مسئول همه چیز است. و در همه جا، چه در پاریس، چه در پتسدام، چه در ولادی وستک، سر نوشت او تعیین می‌شود.

ما به این نظریات اعتقاد داریم، برای اینکه به نظر ما حقیقی می‌رسند، برای اینکه در زمان حاضر این نظریات از لحاظ اجتماعی مفید به نظر می‌رسند، برای اینکه به نظر ما بیشتر آدمیان از پیش چنین احساسی دارند و همین عقاید را طالبند.

ما در این مجله می‌خواهیم، به سهم قلیل خود، در سازمان دادن دانش «مردم‌شناسی ترکیبی»^۱ شرکت کنیم. اما تکرار کنیم که سخن تنها بر سر ایجاد پیشرفت در قلمرو علم محض نیست: هدف دورتری که ما در مد نظر داریم آزادی است. زیرا بشر يك کل است. واقعیت این است که بی توجه به عوامل دیگر سازنده بشر، اعطای حق رأی به او کافی نیست. باید که بشر خود را بکلی آزاد کند. یعنی باید که با مؤثر شدن در ساختمان زیستی خود، با مؤثر شدن در وضع اقتصادی خود، و با مؤثر شدن در عقده‌های جنسی خود و با تأثیر در عوامل سیاسی موقعیت کنونی خود، خویش را دگرگون سازد.

با اینهمه، این دید ترکیبی خطرهای بزرگی نیز در بر دارد:

1. Anthropologie synthétique.

اگر از دیدۀ تفکر تحلیل‌گری فردآدمی انتخابی است که به دلخواه صورت می‌گیرد، آیا خطر آن نیست که با انکار مفاهیم تحلیل‌گری، سلطه و جدان‌جمعی جانشین حکومت فرد بشود؟ باید گفت که طرفداران تفکر ترکیب‌گری حق این تفکر را ادا نمی‌کنند. «فرد به عنوان کل»^۱ که کمتر مورد توجه قرار گرفته است، از میان می‌رود و در طبقه مستحیل می‌گردد. تنها طبقه باقی می‌ماند. می‌گویند فقط باید طبقه را نجات داد و آزاد کرد. و می‌پرسند که آیا با استخلاص طبقه افراد آن طبقه آزاد نمی‌شوند؟ باید گفت که الزاماً نه. آیا پیروزی آلمان هیتلری پیروزی هر فرد آلمانی را در بر می‌داشت؟

وانگهی می‌پرسیم که این «ترکیب» غایتش کجاست؟ فردا به ما خواهند گفت که طبقه اجتماعی نظام و بنایی است ثانوی، تابع مجموعه‌ای وسیع‌تر که مثلاً «ملت» نامیده می‌شود. فریبندگی زیادی که نازیسم برای بعضی از افراد چپی داشت بی‌هیچ تردیدی معلول این امر بود که فلسفه نازی استنباط خود را از مفهوم «توتالیتیر» به مطلق کشاید: صاحب‌نظران نازی نیز نسبت به تفکر تحلیل‌گری و جنبه‌های انتزاعی آزادی‌های دموکراتیک بدبین بودند. تبلیغات نازیها نوید می‌داد که این مرام بشریت نوی خواهد ساخت. نازیسم نیز از انقلاب و آزادی دم می‌زد: منتهی این مرام «ملت رنجبر» را جانشین طبقه رنجبر کرد. نازیسم افراد را تا حد خدمت در راه طبقه تنزل داد، و طبقه را تا حد خدمت در راه ملت، و ملت را تا حد خدمت در راه قاره اروپا. اگر در کشورهای اشغال‌شده طبقه کارگر کلاً در برابر اشغالگر قد برافراشت

1. L'homme totalité

البته بدان سبب بود که افکار انقلابی خود را جریحه دار می‌یافت، اما بدان سبب نیز بود که نسبت به مستحیل شدن شخصیت آدمی در اجتماع، نفرتی تزلزل ناپذیر در دل داشت.

بدینگونه، چنین به نظر می‌رسد که وجدان دوران معاصر بر اثر دو افراط و تفریط از هم کسیخته است. کسانی که شایستگی فرد بشری و آزادی وی و حقوق زوال ناپذیر او را مافوق همه چیز می‌دانند، بر اساس همین فکر معتقد به تحلیل‌گری‌اند که بموجب آن افراد بشر بیرون از مقتضیات واقعی زندگی خود قرار می‌گیرند. اینان مردم را دارای طبیعتی تغییر ناپذیر و انتزاعی می‌دانند. این عقیده، افراد را از همبستگی جدا می‌کند و چشمشان را در این باره می‌بندد. کسانی که پی برده‌اند که بشر در جمع ریشه دارد، و می‌خواهند اهمیت عوامل اقتصادی و فنی و تاریخی را تأکید کنند، متمایل به اندیشه‌تر کیب‌گری هستند که این شیوه تفکر بر فرد آدمی دیده می‌بندد و جز گروه‌ها را نمی‌بیند. مثلاً این افراط و تفریط در این اعتقاد بسیار مشهور نمایان است که می‌گویند سوسیالیسم در قطب مقابل آزادیهای فردی قرار دارد. بدین ترتیب کسانی که به استقلال فرد آدمی معتقدند در تنگنای سرمایه‌داری، که عواقب شوم آن آشکار است، قرار می‌گیرند. و از سوی دیگر کسانی که طالب تشکیلات سوسیالیستی در اقتصاد هستند باید آن را در فلان رژیم قدرت طلب توتالیتر بجویند. تشویش کنونی حاصل آنست که هیچکس نمی‌تواند عواقب افراطی این اصول را بپذیرد. تمایلی مبنی بر تر کیب‌گری در طرفداران با حسن نیت

دموکراسی هست و تمایلی مبنی بر تحلیل‌گری در سوسیالیست‌ها. بطور مثال وضع حزب سابق رادیکال فرانسه را در نظر آوریم. یکی از صاحب‌نظران این حزب کتابی منتشر کرد به نام «فرد در برابر قدرت‌ها». همین عنوان به خوبی نشان می‌دهد که نویسندۀ کتاب سیاست را چگونه ارزیابی می‌کرده است: از نظر اینان اگر فرد مجزا و منفرد، آن نمایندۀ مولکولی طبیعت بشری، نمایندگان خود را تحت نظارت داشته باشد و در صورت لزوم آزادانه آنان را محکوم کند، کارها به کام خواهد بود. اما رادیکالها نتوانستند شکست خود را به وضوح کتمان کنند. برای این حزب بزرگ در سال ۱۹۳۹ نه اراده‌ای باقی ماند، نه برنامه‌ای و نه مرام و آئین خاصی. پس ناچار به وادی فرصت‌طلبی افتاد. این بدان سبب بود که حزب رادیکال می‌خواست مسائل را از نظر سیاسی حل کند که تاب راه حل سیاسی نداشت. مغزهای متفکر حزب از این موضوع متعجب شدند. گفتند اگر بشر حیوانی است اجتماعی و سیاسی چرا با اعطای آزادیهای اجتماعی و سیاسی سر نوشت او یکبار برای همیشه سر و صورتی نیافته است؟ چرا آزادی عمل تشکیلات و نهادهای پارلمانی در ریشه‌کنی فقر و بیکاری و فشار تراست‌ها توفیقی حاصل نکرده است؟ چرا در وراء اختلافات برادرانه احزاب، مبارزۀ طبقاتی به چشم می‌خورد؟ برای دیدن عجز اندیشه تحلیل‌گری نباید از این دورتر رفت. این واقعیت که حزب رادیکال مصرأ خواستار اتحاد با احزاب چپ بود بخوبی معلوم می‌دارد که وابستگی‌ها و آرزوهای مغشوش این حزب او را از راست به چپ رانده بود. اما این حزب فاقد آن تکنیک روشن‌فکری بود که می‌بایست نه

تتها مسائلی را که رادیکالیسم بطور مبهم احساس می کرد حل کند، بلکه می بایستی آنها را تحت قاعده و ضابطه درآورد.

در اردوی دیگر نیز مشکلات کمتر از این نیست. طبقه کارگر خود را وارث سنت‌های دموکراتیک می داند. به نام دموکراسی آزادی خود را می طلبد. همچنانکه دیدیم آرمان دموکراسی از جنبه تاریخی به شکل قرارداد اجتماعی میان افراد ظاهر می شود. بدینگونه غالباً خواستهای تحلیلی روسو با خواستهای ترکیبی مارکسیسم، در اندیشه با هم تلاقی می کنند. از طرف دیگر وضع کار و تربیت فنی کارگر روحیه تحلیل گری را در او رشد می دهد. کارگر، که از این لحاظ به دانشمند شبیه است، باید مسائل مربوط به ماده را از راه تحلیل حل کند. پس هر گاه کارگر به شناختن افراد بشر بپردازد، برای حصول شناسائی به شیوه استدلالی که در کار او معمول است متوسل می شود. بدینگونه کارگر برای توجیه رفتار بشری، نوعی روانشناسی تحلیلی بکار می برد که بی شباهت به روانشناسی قرن هفدهم فرانسه نیست.

وجود توأم این دو نوع تبیین و تقارن آنها، نوسانها و تردیدهایی به وجود می آورد. این تکیه کلام دائمی «چنانکه گوئی...» به خوبی نشان می دهد که مارکسیسم هنوز روانشناسی ترکیبی، متناسب با استنباط توتالیتیری خود از طبقات اجتماعی، در اختیار ندارد.

ما بر حسب عقاید خود نخواهیم گذاشت که در میان «تز» و «آنتی تز» شقه شویم. ما بی هیچ اشکالی چنین درمی یابیم که هر چند موقعیت فرد آدمی، او را کلاً تحت تأثیر قرار می دهد، ولی آدمی

می تواند کانون عدم حتمیت تجزیه ناپذیری باشد. این قسمت غیر قابل پیش بینی که، به سبب همین جنبه خود، از «میدان» اجتماعی مجزا و مشخص می شود همان است که ما آن را آزادی می نامیم: وعقیده داریم که شخص آدمی هیچ نیست جز آزادی خود. این آزادی را نباید نیروی مابعدالطبیعی «طبیعت» بشری شمرد. همچنانکه این آزادی جوازی برای اعمال هر چه هر کس خواست نیست. همچنین آزادی گریزی به درون (که گویا حتی در زنجیر هم برای ما باقی می ماند)، نیز نیست.

انسان هر چه دلش خواست نمی کند، با وجود این در مورد آنچه هست مسئول است. واقعیت این است. بشری که وضعیتش با آن همه علل متقارن تبیین می شود در کشیدن بار خویش تنهاست. در این معنی ممکن است آزادی نامساعدی بخت به شمار رود. و در واقع نوعی نامساعدی بخت نیز هست. اما همین آزادی در عین حال سرچشمه منحصر به فرد عظمت بشری است. در حقیقت ما رکیست ها اگر جزء به جزء با ما موافق نباشند از جهت دید با ما موافقتند. زیرا تا آنجا که من می دانم اینان از محکوم کردن بر حسب اخلاق، امتناع ندارند. می ماند مسئله تبیین این معنی. اما این امر کار فیلسوفان است نه وظیفه مجله.

فقط ما خاطر نشان می کنیم که اگر اجتماع شخص آدمی را می سازد، شخص آدمی نیز با واکنشی نظیر آنچه اگوست کنت «انتقال به ذهنیت»^۱ می نامد، اجتماع را می سازد. اجتماعی که آینده نداشته

1. Passage à la subjectivité

باشد جز نوده‌ای از مواد بیجان نیست. اما آینده اجتماع نیز هیچ نیست جز «طرح» خود اجتماع، که در ورای آنچه موجود است، به وسیلهٔ کردها بشر عضو اجتماع ساخته می‌شود.

بشر چیزی جز «موقعیت» نیست: يك کارگر در اندیشیدن یا احساس کردن چون يك فرد بورژوا آزاد نیست. اما برای اینکه این موقعیت، يك فرد بشری باشد (و کاملاً يك فرد بشری)، باید بشر با همهٔ زیر و بم آن دمساز شود و به سوی هدفی خاص پیش رود. این موقعیت، فی نفسه، ناهنگامی که آزادی بشری معنائی به آن نبخشیده، نسبت به آدمی نه مثبت است و نه منفی. یعنی تا هنگامی که آزادی در برابر آن تسلیم نشود یا طغیان نکند، نه قابل تحمل است و نه غیر قابل تحمل. به عبارت بهتر تا وقتی که يك انسان خود را در آن موقعیت انتخاب نکند و با این کار معنائی به آن نبخشد، آن موقعیت «خنثی» و غیر مؤثر است. فقط در بطن این انتخاب آزادانه است که موقعیت تعیین کننده می‌شود، زیرا خود به وسیلهٔ آدمی تعیین شده است. نه، يك کارگر باید همهٔ نتایج مزدوری زندگی خود را بفهمد و بپذیرد. در این وضع هیچ راه گریزی نیست و وسیله‌ای برای تجدید نظر در آن وجود ندارد. اما بشر چون درخت و سنگ نیست. باید که چنین کسی خود را کارگر بسازد. هر چند که کارگر کلاً تابع وضع طبقاتی خود، مزد خود، و طبیعت کار خود است. حتی احساسات و اندیشه‌های او نیز تابع وضع کارگری اوست، اما این اوست که دربارهٔ وضع خود و سایر دوستان خود تصمیم می‌گیرد. اوست که آزادانه، بسته باینکه راه تسلیم یا ضد آن را انتخاب کند، به طبقهٔ رنجبر آینده‌ای مبنی بر ذلت مداوم

یا فیروزی و افتخار می‌بخشد. با این انتخاب است که اومسئول شناخته می‌شود. اما چنین نیست که برای انتخاب نکردن، از هر حیث، آزاد باشد. در گیر و موظف و ملتزم است. باید وارد گود شود. خودداری نیز انتخابی است. اما این آزادی چنان است که این فرد با يك عمل و حرکت سر نوشت خود و سر نوشت همه افراد بشر و ارزشی را که باید به بشریت داد، انتخاب می‌کند. بدینگونه این فرد در عین بخشیدن معنائی به طبقه رنجبر خود را به عنوان يك کارگر و يك انسان انتخاب می‌کند.

چنین است بشری که ما استنباط می‌کنیم: بشر کل، بشر کلاً، ملتزم و در گیر و کلاً آزاد.

با وجود این باید با توسعه امکانات، این بشر آزاد را مستخلص و آزاد کرد. در بعضی از موقعیت‌ها جزیک انتخاب، که در کنار آن مرک است، انتخابی نمی‌توان یافت. باید کاری کرد که فرد بتواند در هر وضعی زندگی را انتخاب کند.

مجله ما وقف دفاع از استقلال و حقوق شخصی آدمی است. مجله ما پیش از هر چیز وسیله کاوش و تحقیق و بررسی است: عقایدی که هم اکنون بیان شد راهنمای ما در بررسی مسائل عینی کنونی است. همه ما این مسائل را بر اساس اندیشه مشترکی بررسی می‌کنیم. اما برنامه‌های سیاسی یا اجتماعی نداریم. مسؤل هر مقاله‌ای فقط نویسنده آن خواهد بود. تنها امیدواریم که به تدریج خط مشی کلی به دست دهیم.

ضمناً برای اینکه خواننده را با عقاید خود آشنا کنیم به انواع رشته‌های ادبیات توسل می‌جوئیم: يك شعر، يك رمان تخیلی، بشرط آنکه ملهم از این عقاید باشد، ممکن است بیش از يك نوشته نظری محیطی مساعد برای رشد این افکار ایجاد کند. اما امکان آن هست که این اندیشه‌ها و مقاصد نوحتمی در قالب هنری و اشکال آفرینش اثر، تأثیر متقابل کند: ما در مقاله‌های انتقادی خود خواهیم کوشید که خطوط اصلی فنون ادبی را، اعم از کهنه و نو، که بیشتر با عقاید ما سازگار است، تعریف کنیم.

خواهیم کوشید که تا حد ممکن با نشر مطالعات تاریخی به بررسی مسائل کنونی پردازیم. بدان شرط که در تحقیق و مطالعه قرون گذشته اصول عقاید و روش کار ما رعایت شده باشد، همانطور که تحقیقات «مارك بلوك»^۱ و «هانری پیرن»^۲ درباره قرون وسطی چنین است. به عبارت دیگر آن مطالعاتی درباره تاریخ مورد نظر ماست که خودسرانه تاریخ را به اجزاء تقسیم نکند (مثلاً تاریخ سیاست، تاریخ اقتصاد، تاریخ ایدئولوژی، تاریخ نهادهای اجتماعی، تاریخ افراد - هر کدام جداگانه -)، بلکه برای زنده کردن دورانی مرده، عصر مذکور چون «کل» در نظر گرفته شده باشد. یعنی این اصل که

۱. M. Bloch. مورخ فرانسوی و استاد رشته تاریخ اقتصادی در دانشگاه سوربن. کارهای وی درباره قرون وسطی مشهور است. این دانشمند بر اثر احساسات ضد برتری نژادی در صف مجاهدان ضد نازی درآمد و بدست آنان تیرباران شد.

۲. H. Pirenne. مورخ بلژیکی (۱۸۶۲-۱۹۳۶) که درباره قرون وسطی دارای تألیفاتی است.

هر دورانی درعین حال هم توسط اشخاص و در اشخاص آن دوران تبیین می‌شود، و هم اشخاص در دوران خود و به وسیله دوران خود، خویشتن را انتخاب می‌کنند.

کوشش ما بر این است که در گزارشهایی که منتشر می‌کنیم دوران ما چون «سنتزی» دلالت‌کننده در نظر گرفته شود. و بدین منظور در این گزارشها مظاهر مختلف جهان کنونی، «مد»ها، دعاوی جزائی، وقایع سیاسی، آثار اندیشه بشری با دیدی «ترکیبی» بررسی می‌شود. درعین حال می‌کوشیم که بیش از آنچه این مسائل از نظر فردی ارزیابی شود، در زمینه وسیع‌تری مفهوم عام و مشترك آنها کشف گردد. بهمین سبب، برعکس مرسوم زمان، ما آن کتاب عالی را که از نظر عقایدمان نکته تازمائی درباره دوران معاصر به ما نمی‌آموزد مسکوت نخواهیم گذاشت. همچنین آن کتاب متوسطی را که، با وجود متوسط بودنش، کاشف نکته‌ای در این زمینه است، به دست سکوت نخواهیم سپرد. به این بررسی‌ها در هر شماره اسنادی ضمیمه خواهیم کرد. این اسناد تا حد امکان متنوع خواهند بود. و منظور آنست که تضمن متقابل جمع و فرد آدمی را به وضوح نشان دهند. با این اسناد رپورتاژها و تحقیقاتی نیز همراه خواهد بود. چنین به نظر می‌رسد که رپورتاژ یکی از رشته‌های ادبیات است و ممکن است رفته رفته یکی از مهمترین رشته‌های ادبی شود. از ضروری‌ترین صفات نویسنده رپورتاژ اخذ آنی و خود به خودی معانی و مهارت در جمع مجدد آنهاست تا به خواننده مجموعه‌ای ترکیبی عرضه شود که بلافاصله قابل فهم باشد. ما این صفات را از تمام همکاران خود چشم داریم. از طرفی می‌دانیم که در میان آثار

گرا نبهای دوران ما که دوامشان حتمی است رپرناژهای چون «ده روزی که جهان دگرگون شد» و خاصه رپرناژ شایان تحسین «وصیت نامه اسپانیائی» می‌توان یافت.

همچنین ما در ضمن گزارش‌های خود جای وسیعی برای بررسی-های روان‌کاوی، در زمینه‌ای که عقاید ما در نظر گرفته شده باشد، اختصاص می‌دهیم.

چنانکه دیده می‌شود طرح ما دامنه‌ای وسیع دارد و اجرای آن به تنهایی از ما ساخته نیست. ما در نخستین گام، گروه کوچکی هستیم. اگر در ظرف يك سال به افراد این گروه عده قابل ملاحظه‌ای افزوده نشود مواجه با شکست خواهیم شد. ما از همه کسانی که حسن نیتی دارند دعوت به همکاری می‌کنیم. هر مقاله‌ای، از هر جا که برسد، پذیرفته می‌شود. بدان شرط که از نظر اندیشه با عقاید ما پیوندی داشته باشد و به اضافه دارای ارزش ادبی باشد.

باید تکرار کنیم که در «ادبیات ملتزم»، التزام نباید هیچگاه ادبیات را به دست فراموشی بسپارد. کوشش ما در راه خدمت به ادبیات است، خدمتی همراه با تزریق خونی تازه به ادبیات. همچنانکه ضمن کوشش در راه ایجاد ادبیاتی که شایسته جمع مردم باشد، سعی ما در خدمت به این جمع است.

ژان پل سارتر

در بارهٔ «کلمات»

کتاب «کلمات» در زمستان سال ۱۹۶۴ منتشر شد و مسورد استقبال زیاد قرار گرفت. بنا به خبر مجله «اکسپرس» این کتاب تقریباً در همه کشورهای ترجمه شده است (ولی متأسفانه از دو ترجمه فارسی این اثر هیچیک حق مطلب را ادا نمی‌کند). جلد اول کلمات شرح حال سارتر است. اهمیت ادبی این کتاب از اهمیت مضامین آن کمتر نیست، و همین نکته است که کار مترجم را دشوار می‌کند.

این اثر نیز، مانند آثار دیگر سارتر، مورد گفتگوی فراوان واقع شد و بعضی از آن مباحث ایجاد سوء تفاهم کرد. به همین مناسب سارتر ضمن مصاحبه‌ای توضیحاتی درباره کتاب خود داد که ترجمه آنرا در اینجا می‌خوانید.

این مصاحبه از روزنامه Le Monde مورخ ۱۸ آوریل ۱۹۶۴ ترجمه شده است.

سارتر - از نظر ترتیب و تاریخ وقایع، تناقض‌هایی در کتاب «کلمات» وجود دارد، در این مورد حق با منتقدان است. علت آن است

که بخش عمده این کتاب در سال ۱۹۵۴ نوشته شده بود؛ سپس ده سال بعد، با اصلاحات و تغییراتی که در آن لازم دیدم، در همین اواخر منتشر شد. ولی فراموش کردم وقایع کتاب را با هم تطبیق بدهم.

— شما نوشته‌اید که: «ده سال می‌گذرد که من از «جنونی» طولانی، جنونی تلخ و شیرین بدرآمده‌ام».
آیا باید سال ۱۹۵۴ را مبداء این تغییر دانست؟

سارتر— بلی. در این تاریخ، بدنبال حوادث سیاسی زمان، رابطه با حزب کمونیست فرانسه مرا سخت به خود مشغول کرد. با ورود در جهان عمل، ناگهان «نوروز»ی Névrose را که بر تمام آثار پیشین من سایه انداخته بود به وضوح دیدم. این احساس پیش از آن به من دست نداده بود؛ من در درون آن «نوروز» بودم. «سیمون دو بووار» این نکته را پیش از من به حدس دریافته بود. خصوصیت هر «نوروز»ی آن است که با ظاهری طبیعی جلوه می‌کند. من به راحتی معتقد بودم که برای نوشتن خلق شده‌ام. به مقتضای توجیه وجود خودم، از ادبیات مطلق ساخته بودم. سی سال گذشت زمان لازم بود تا این حالت روانی را در وجود خود از میان ببرم. هنگامی که روابطم با حزب کمونیست مرا واداشت که به گذشته خود نگاه کنم، تصمیم گرفتم که شرح حالی از خود بنویسم. منظورم آن بود که نشان دهم چگونه کسی میتواند از ادبیاتی که نزد او مقدس است به مرحله عمل، (عملی که به هر حال اختصاص به روشنفکر دارد) وارد شود. در کلمات اساس جنون «نوروز»

خود را شرح داده‌ام. شاید این تجزیه و تحلیل، جوانانی را که رؤیای نویسندگی در سر می‌پرورند بکار آید.

با همه این‌ها، باید بگویم که آرزوی نویسندگی، آرزویی بسیار عجیب است و به هر حال خالی از «سادگی» نیست. جوانی که رؤیای قهرمان بکس شدن یا دریا سالار شدن یا منجم شدن در سر می‌پرورد، راه واقعیت را انتخاب می‌کند. اما اگر نویسنده‌ای راه خیالپردازی را انتخاب کند، بی‌شک این دو جهان را با هم یکی گرفته است.

— به استناد آثار خودتان گفته می‌شود که شما چون مجبور به نویسندگی شده‌اید، مغبون و مناسفید.

سارتر— حقیقت این است که در سال ۱۹۵۴ من به این غبن و تأسف بسیار نزدیک بودم. تازه به جهان دیگری پانهاده بودم. در مدتی نزدیک به پنجاه سال من خواب زندگی را دیده بودم. (اکنون من وارد پنجاه و نهمین سال زندگی شده‌ام.) در کتاب کلمات دو سخن مختلف به چشم می‌خورد: انعکاس آن محکومیت و کاهش این سختگیری و سخت کوشی. علت آن که این شرح حال را زودتر و در هیئت اصلیش منتشر نکردم این بود که آن را افراطی می‌یافتم. موجبی نیست که انسان موجود بدبختی را، به علت آن که نویسنده است، به لجن بکشد. وانگهی گاهگاه به این نتیجه می‌رسیدم که جهان عمل نیز مشکلات خاص خود را دارد. و ممکن است انسان به سبب داشتن «نوروز» وارد

در آن جهان شود. اگر انسان نمی‌تواند از راه ادبیات خلاصی یابد، از راه سیاست نیز بیش از آن نمی‌تواند.

— به چه وسیله‌ای انسان می‌تواند خلاصی یابد؟

سازتر — به هیچ وسیله‌ای. خلاصی و سلامت را در هیچ‌جا نمی‌توان یافت. فکر «سالم جستن» متضمن اعتقاد به مطلق است. در مدت چهل سال انگیزه کار من مطلق و «نوروز» بود. سرانجام از مطلق جدا شدم، باقی ماند کوشش و تقلا که از آن میان، ادبیات به هیچ‌وجه بر سایر اقدام‌ها رجحانی ندارد. با این بیان منظور از این جمله که: «دیگر نمی‌دانستم با زندگی خود چه کنم»، به خوبی واضح می‌شود. در توجیه این عبارت سوء تفاهمی به وجود آمده است. و در تفسیر آن گفته‌اند که این فریاد ناامیدی است؛ هم چنانکه در مورد این عبارت سیمون دوبووار که می‌گوید: «من دزد زده‌ام» سوء تفاهم ایجاد شده است. منظور سیمون دوبووار آن است که وی در زندگی خود مطلق می‌جسته که نتوانسته است به آن برسد. ما هر دو یک دید داریم. و من نومیدتر از او نیستم. از طرفی، من همیشه خوشبین بوده‌ام و حتی خوشبین افراطی.

— دنیای نخستین شما، یعنی دنیای «تهوع» به هیچ‌وجه دنیای آراسته‌ای نیست. آیا شما دیگر جهان را از دید آن روزگار نمی‌بینید؟

سارتر - دنیا همچنان سیاه است. ما حیوانهای مصیبت زده‌ای هستیم... اما من ناگهان به این نتیجه رسیدم که بیگانگی انسان از خود، استثمار انسان از انسان و فقر غذایی، همه اینها مسئله «شر» مابعدطبیعی را که امری تجملی است، در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهد. کرسنگی، «شر» کوتاه مدتی است. یکی از نویسندگان رسمی شوروی روزی به من گفت: «زمانی که مسائل اجتماعی حل شود، یعنی زندگی راحت برای همه مردم تأمین گردد، آنگاه آغاز ورود انسان به «جهان تراژدی» است، یعنی آغاز «متناهی بودن» او...» اما به نظر من هنوز زمان این کشف فرا نرسیده است. شر اقتصادی و اجتماعی را می‌توان درمان کرد. گمان من و آرزوی من این است. اگر کمی طالع مدد کند می‌توان به این آرزو رسید. من با کسانی موافقم که عقیده دارند هنگامی که جهان تغییر یابد وضع بشر نیز رو به بهبود خواهد رفت.

- بنا بر این شما دنیای محکوم «بکت»^۲ را نمی‌پذیرید؟

سارتر - من بکت را تحسین می‌کنم اما کاملاً مخالف او هستم. وی در جستجوی هیچگونه راه بهبودی نیست. بدینی من بیجان و

1. Finitude

۲. S. Beckett نویسنده ایرلندی، متولد سال ۱۹۰۶، که از سی و دو سالگی در فرانسه اقامت گزید. ابتدا به زبان انگلیسی می‌نوشت و سپس به زبان فرانسوی. بکت در رمانها و نمایشنامه‌های خود توصیفی بدینانه و فاجعه آمیز از وضع بشری به دست می‌دهد. وی یکی از مبتکران «تئاتر پوچی» است.

خالی از تحرك نبوده است. زمانی که رمان تهوع را می‌نوشتم، می‌خواستم اخلاقی بنا کنم. سپس تحول فکرم بدینجا رسید که در پی این کار نباشم. امروز من کتاب مائده‌های زمینی اثر ژید را کتابی می‌دانم که موجب تحیر می‌شود. در این کتاب می‌خوانیم که: «خدا را هیچ جای مجوی جز همه جای». بروید این جمله را با يك کارگر یا با يك مهندس در میان بگذارید! ممکن است ژید این گفته را با من مطرح کند، زیرا این اخلاقی است مخصوص نویسندگان که مخاطب آن جز چند تن افراد نخبه نمی‌توانند بود. بهمین سبب به عقیده من چنین اخلاقی جالب نیست. ابتدا باید همه افراد بشر از راه بهبود وضع زندگی‌شان بتوانند «بشر» باشند، تا بعد بتوان اخلاقی همگانی به وجود آورد. اگر من به مردم امروز جهان بگویم: «زنهار دروغ مگوئید»، دیگر هیچ اقدامی سیاسی امکان‌پذیر نیست. آنچه مهم است پیش از همه چیز آزاد ساختن بشر است.

— آیا همه این افکار موجب می‌شود که شما آثار گذشته خود را نفی کنید؟

سارتر— به هیچ‌وجه. درباره آنچه در این خصوص در کتاب کلمات نوشته‌ام اشتباهی روی داده است. من هیچیک از آثار خود را نفی نمی‌کنم. البته این گفته بدان معنی نیست که من همه آنها را خوب میدانم. در کتاب «تهوع» این نکته موجب تأسف است که من خود را در این داستان کاملاً شريك کار دیگران قرار نداده‌ام. در این

رمان من بیرون از «بدی» قهرمان کتاب قرار گرفته‌ام. به سبب وجود «نوروز» سعادت‌م را در نویسندگی می‌دانستم و از این رهگذر خود را خوشبخت می‌یافتم. در آن زمان حتی اگر نسبت به شخص خودم صادق‌تر نیز می‌بودم باز هم تهوع را می‌نوشتیم. آنچه در آن روزگار نقص کار من بود معنای واقعیت بود. اکنون من نسبت به آن زمان تغییر یافته‌ام. و دربارهٔ یافتن معنای واقعیت کار آموزی آرامی کرده‌ام. دیدم که در این جهان کودکان از گر سنگی می‌میرند. در برابر کودکی که چنین جان می‌دهد رمان تهوع چه ارزشی دارد؟

- پس چه اثری ارزش دارد؟

سارتور - این درست مسئله‌ای است که نویسنده با آن سروکار دارد: در جهان گرسنه مفهوم ادبیات چیست؟ باید گفت که ادبیات مانند اخلاق نیاز به همگانی شدن و کلیت دارد. بنابراین اگر نویسنده می‌خواهد خواننده‌اش عموم مردم باشند باید خود را در ردیف عدهٔ کثیرتر جای دهد، یعنی در ردیف دو میلیارد نفر گرسنه؛ و گرنه در خدمت یکی از طبقه‌های ممتاز قرار می‌گیرد و مانند آن طبقهٔ ممتاز، استثمار کننده می‌شود. برای اینکه نویسنده چنین انبوه خوانندگان داشته باشد دو راه در برابر او باز است: راه اول چشم پوشی موقتی از ادبیات است، به منظور تعلیم مردم. این راهی است که نویسندگان شوروی انتخاب کرده‌اند. در کشوری که، مانند کشورهای افریقائی، فاقد افراد پرورش یافته است، اگر یکنفر از آنان در اروپا درس خوانده

باشد، به چه حق حرفه معلمی را در وطن خود رد کند؟ حتی اگر این کار به بهای از دست رفتن قریحه نویسنده‌گی اش تمام شود. اگر چنین کسی در اروپا به رمان نویسی بپردازد، به نظر من، کارش چیزی است نزدیک به خیانت.

به رغم تناقضی ظاهری، میان خدمت به افراد ملت و رسالت ادبیات اختلافی وجود ندارد.

راه دوم که در جهان غیر انقلابی نظیر فرانسه قابل پیروی است آن است که به منظور تدارک دورانی که همه مردم قادر به خواندن باشند، نویسنده باید مسائل را به اساسی‌ترین وجه و آشتی‌ناپذیرترین صور خود مطرح کند. همان کاری که «آلن بادیو» در کتاب «المزست»^۱ کرده است. در این کتاب مسئله زبان و تصفیه آن و همچنین «تهذیب» مطرح است.

– آیا کتاب «المزست» برای همه مردم قابل استفاده است؟

سارتر – توجه داشته باشید که من به هیچوجه ادبیات «پوپولر»^۲ را که خاص طبقات پائین اجتماع است، توصیه نمی‌کنم. مردم نیز باید برای درک منظور نویسنده بکوشند. اگر چه نویسنده باید از پیچیده کردن تفنی کلام بپرهیزد، اما نمی‌تواند همیشه مطالب را به روشنی

1. Almagestes

۲. به زیر نویس صفحه ۱۷ مراجعه کنید.

بنویسد، و افکار تازه و مبهم خود را بر حسب ضابطه‌های کهن عرضه کند. مثلاً من «مالارمه» را بزرگترین شاعر فرانسه می‌دانم و مدت‌ها وقت خود را صرف فهمیدن اشعار او کرده‌ام، ولی نظریه «هرمتیسم»^۱ او را نمی‌پسندم و آن را خطا می‌دانم. البته مطالبی که گفتنش مشکل باشد، ناچار خواندنش هم مشکل خواهد بود. از طرف دیگر نباید پنداشت که مردم فقط نوشته‌هایی را طالبند که مطالعه و درک آنها آسان است، تجربیات تازه کتابهای جیبی این معنی را ثابت کرد. از وقتی که کتابهای من به قطع‌های کوچک چاپ می‌شود، گروه خوانندگان آثار من عوض شده‌اند. اکنون به من نامه‌هایی از کارگران و ماشین‌نویس‌ها می‌رسد که از جالب‌ترین نامه‌هاست.

– روی هم‌رفته شما آرزو می‌کنید که تلاقی نویسنده و وسیع‌ترین عده ممکن خواننده لازم است تا ادبیات سرانجام به حد صداقت و رسالت خود برسد، و این برای هر دو طرف فتحی است...

سارتر – این جنگی است که در پیش است. تا هنگامی که نویسنده نتواند برای دو میلیارد بشر گرسنه بنویسد، دچار نوعی ناراحتی خواهد بود.

– آیا نویسنده باید قلم خود را در خدمت ستمدیدگان به کار اندازد؟

سارتر - بلی. این کاری است که نویسنده باید بکند، چنانکه امیل زولا و آندره ژید هم چنین کردند. اما اگر نویسنده این وظیفه را نیز چنانکه باید انجام دهد، باز به مقام او چیزی افزوده نمی شود. زیرا برصندلی لمیدن و از زحمتکشانش دفاع کردن کار مهمی نیست. قهرمانی از راه قلم به دست نمی آید. بعقیده من مهم آن است که نویسنده نباید از واقعیت و مسائل اساسی زمان خود غافل باشد. مسئله کرسنگی جهانی، تهدید بمب های اتمی، بیگانگی بشر از خود، این ها مسائلی است که اگر سرتاسر ادبیات ما را در بر نگیرد جای تعجب است. به عقیده شما آیا کتابهای «آلن روب گری به» در کشوری کم رشد طرفدار دارد؟ من او را نویسنده خوبی می دانم اما او با بورژواهای فارغ البال سرو کار دارد. بسیار مایلم او بداند که در دنیا جائی به اسم «کینه» هم وجود دارد. در سرزمین کینه آثار کافکارامی توان خواند. من در آثار کافکا ناراحتی های خود را منعکس می بینم، همچنین در کتاب «المرست». زیرا در این کتاب در خلال مسئله زبان، مسئله جهان مطرح شده است. بطوری که می بینید نویسنده دنیای ما باید بکوشد تا در ضمن بیان ناراحتی های خویش، خود این ناراحتی ها را تشریح و آشکار کند. چه عیب دارد که نویسنده شبیه «بکت» باشد، نویسنده ای که گمان نمی رود در نومیدی غرق باشد. به نظر من، قالب و شکل هنری زیاد مهم نیست. خواه کلاسیک باشد یا چیزی دیگر. خواه رمان در قالب جنک و صلح تالستوی باشد، خواه در قالب «المرست»؛ هر چه باشد

۱. A. Robbe Grillet نویسنده معاصر فرانسوی و یکی از بنیادگذاران

«رمان جدید».

خوب است. تنها ضابطه اثر ادبی ارزشمندی آن است: یعنی تأثیر و گیرائی آن و نیز دوام آن.

— گویا شما نگاشتن شرح حال خود را ادامه می‌دهید؟

سارتور — بی‌شک. اما اکنون نه، زیرا مشغول تکمیل کتابی در باره «فلو بر» هستم.

— چرا فلو بر؟

سارتور — برای این که او عکس وضع مراد داشته‌است. لازم است که انسان با انسان مخالف خود روبه‌رو شود. همچنانکه در کتاب کلمات نوشتم: «من غالباً بر خلاف خود اندیشیده‌ام». این جمله هم فهمیده نشده است. آن را دلیلی بر وجود «مازوشیسم» در من دانسته‌اند. اما معنی اینست: قیام در برابر همه آنچه ممکن است به ضمیر «القاء» شده باشد^۱.

— باز هم درباره ناراحتی، به میدان طلیدن، اعتراض، طغیان، صداقت، اصالت، آزادی... مثل این که شما

۱. شاید نزدیک به این معنی باشد که حافظ گفته است:

از خلاف آمد عادت بطلب کام، که من

کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم. (م.)

چندان تغییری نکرده اید؟

سارتو - چرا، منهم مثل همه مردم تغییر کرده‌ام، منتهی در خط
يك تداوم و پیوستگی.

آبر کامو

هنرمند امروز

این مصاحبه در سال ۱۹۵۳ انتشار یافته است.

– آیا شما به عنوان هنرمند پذیرفته‌اید که در روزگار ما
نقش «شاهد» را به‌عهده بگیرید؟

کامو – در این باره ادعای بسیار یا قریحه و استعدادی لازم است
که من فاقد آنم. من شخصاً طالب هیچ «نقشی» نیستم و جز يك قریحه
حقیقی ندارم: یعنی به‌عنوان انسان، قریحه‌ای برای خوشبختی در خود
احساس می‌کنم و به‌عنوان هنرمند، چنین به‌نظرم می‌رسد که باز هم
باید در آثار خود، بی‌توسل به جنگ و داد‌گاه، شخصیت‌هایی بیافرینم.
اما شما، همچنانکه می‌توان به سراغ هر کسی رفت، به سراغ من
آمده‌اید که عقیده‌ام را بپرسید.

من درصفت مخالف دشمنان آزادی قرار دارم. اما این نکته به
معنی انتخاب «نقش» راحت «شاهد» نیست. منظور این است که ما باید
دوران خود را آن‌چنان که هست بپذیریم و در يك کلمه وظیفه خود
را انجام دهیم. از این گذشته شما فراموش می‌کنید که امروزه قاضی و

متهم و شاهد با سرعتی عجیب جا عوض می کنند. اگر من بنظر شما انتخابی کرده‌ام، راه من دست کم این است که برعکس بسیاری از فیلسوفان، هرگز بر کرسی قاضی یا پائین دست کرسی قاضی ننشینم. از این که بگذریم موقعیت برای عمل، عمل نسبی، کم نیست. امروزه «سندیکالیسم» مقدم بر همه و بارورتر از همه کارهاست.

— به مناسبت انتشار آثار تازه تان نوعی دون کیشوت-
گری به شما نسبت داده‌اند. آیا این بدان سبب نیست
که شما در تعریفی که از نقش هنرمند به دست داده‌اید
دچار ایدئالیسم و رمانتیسم شده‌اید؟

کامو - هر چه در افساد کلام بکوشند، به هر حال کلام موقتاً
معنای خود را حفظ می کند. برای من واضح است که طرفدار رمانتیسم
کسی است که به حرکت دائم تاریخ و عظمت حماسه و نوید واقعه‌ای
معجزه آسا در پایان هر دورانی معتقد باشد. اگر من، برعکس، کوشیده‌ام
امری را تعریف کنم، جز وجود مشترك تاریخ و بشر و تعریف زندگی
روزانه، در روشن ترین صور ممکن، و مبارزه مدام آدمی بر ضد انحطاط
خود و دیگر مردمان، چیزی نگفته‌ام.

همچنین، موکول کردن هر عملی و هر حقیقتی به یک معنای
تاریخی، که در وقایع جاری مستتر نباشد، چیزی است به نام ایدئالیسم
و بدتر از ایدئالیسم، که به هر تقدیر با فرض آخرالزمان افسانه‌ای
همراه است. به این ترتیب آیا «آینده» را (یعنی درست آنچه را که
هنوز جزو تاریخ نشده و درباره چگونگی آن هیچ نمی دانیم) قانون

تاریخ انگاشتن به معنای طرفداری از رئالیسم است؟
 برعکس، چنین به نظر می‌رسد که من از رئالیسم حقیقی،
 رئالیسمی در برابر اساطیر کرائی (که هم غیرمنطقی و هم نابود کننده
 است)، رئالیسمی در برابر نیهیلیسم رمانتیک، چه در هیئت بورژوائی و
 چه در هیئت باصطلاح انقلابی آن، دفاع می‌کنم، سخن آخر این که من
 بی آنکه طرفدار رمانتیسم باشم به لزوم قاعده و نظمی معتقدم و عقیده
 دارم که نمی‌توان به وجود هر گونه قاعده‌ای دلخوش داشت. والبته جای
 تعجب است اگر گفته شود قاعده‌ای که بدان نیازمندیم باید از همین
 جامعه بی قاعده تحصیل گردد، یا برعکس، از صاحب نظرانی گرفته شود
 که خود را از هر قاعده و ضابطه‌ای بی‌نیاز می‌دانند.

– به نظر عده‌ای که خود را طرفدار اصالت بشر
 (اومانیست) می‌دانند طبیعت بشری در جامعه بی طبقات
 آینده تکوین خواهد یافت.

کامو – همین امر پیش از هر چیز ثابت می‌کند که اینان هم
 اکنون آنچه را که همه ما هستیم نفی می‌کنند. این طرفداران اصالت
 بشر متهم کنندگان بشرند. و جای تعجب نیست که می‌بینیم چنین
 داعیه‌ای دست به محاکمات پی‌درپی هم می‌زند.
 اینان بشری را که امروز هست به نام بشری که از این پس
 خواهد آمد، نفی می‌کنند. این امر ریشه مذهبی دارد. چرا این نظریه
 را موجه‌تر از مذهبی بدانیم که جهان آسمانی دیگری را در آینده نوید

می‌دهد؟ در واقع، در وضعی که ما داریم، پایان تاریخ هیچ گونه معنای قابل تعریفی نمی‌تواند داشته باشد. اعتقاد به چنین پایانی جز مذهبی تازه و تحمیقی تازه نیست. تحمیقی که امروزه کمتر از تحمیقی نیست که سابق بر این، بر اساس لزوم نجات ارواح بی‌ایمان، موجد و موجب بیدادهای استعمارطلبی شد.

– آیا در واقع همین نکته نیست که شما را از روشنفکران
چپ جدا می‌کند؟

کامو – می‌خواهید بگوئید آیا همین نکته نیست که اینگونه روشنفکران را از جناح چپ جدا می‌کند. در طول تاریخ همیشه نیروی چپ بر ضد بیداد و محدودیت افکار و فشار و استبداد درستیز بوده است. این نیرو همیشه معتقد بوده است که عوامل مذکور وابسته به یکدیگرند. این اندیشه که محدود کردن افکار ممکن است به استقرار عدالت منتهی شود و قدرت و حقانیت دولت به آزادی منجر گردد، فکر کاملاً تازه‌ای است. حقیقت آنست که بعضی از روشنفکران چپ (و خوشبختانه نه همه آنها) مجذوب قدرت و نیرو شده‌اند. همچنانکه روشنفکران دست راستی پیش از جنگ و هنگام جنگ چنین بودند. رفتار این دو گروه متفاوت است، اما هر دو از رسالت خود دست کشیده‌اند. گروه اول می‌خواستند ملی واقع بین باشند و گروه دوم می‌خواهند سوسیالیست واقع بین باشند. در نتیجه هر دو، به دستاویز واقع بینی موهومی که **محتوی خود را از دست داده**، و وسیله‌ای خیالی برای

کسب نیرو شده است، به يك نسبت به ملیت و به سوسیالیسم خیانت می کنند.

این وسوسه‌ای است که به هر حال باید شناخته شود، اما این مسئله را به هر گونه که مطرح کنند، نظریه تازه کسانی که خود را چپ می‌دانند (یا چپ می‌پندارند) این است که: ستم‌هایی هست که می‌توان توجیه کرد زیرا در مسیر توجیه‌پذیری بکار افتاده‌اند. بنا بر این دژخیم‌های ممتازی داریم. اما باید گفت که این دژخیم‌ها امتیازی ندارند. این نظریه همان است که به مناسبتی دیگر «ژوزف دومستر»^۱ (که هیچگاه آوازه آتش افروزی نیافت) گفته است. این عقیده را من شخصاً همیشه مرود دانسته‌ام. اجازه دهید در مقابل این نظر سخن قدیمی جناحی را که تا کنون چپ نامیده می‌شده تکرار کنم: همه دژخیمان از يك خانواده‌اند.

— در دنیای امروز هنرمند چه می‌تواند بکند؟

کامو — از هنرمند توقع آن نیست که در باره مسائل جزئی چیز بنویسد و نه برعکس توقع آنست که در برابر رنج دیگران سکوت کند. چون شما عقیده شخصی مراد را این باره پرسیده‌اید، من هم به سادگی جواب می‌دهم. ما به عنوان هنرمند شاید نیازی به دخالت در مسائل این قرن نداشته باشیم، اما به عنوان بشر، چرا. کودک خردسالی که استثمار

۱. J. de Maistre نویسنده و سیاستمدار فرانسوی معاصر انقلاب بزرگ فرانسه.

می‌شود... بردگان اردو گاهها، بردگان مستعمره‌ها... اینها همه از کسانی که قادر به سخن گفتن اند می‌خواهند که سخنشان را با سکوت آنان پیوند دهند. من هر روز مقاله‌ای مبارزه‌جویانه ننوشته‌ام، من در مبارزه‌های همگانی شرکت نکرده‌ام، زیرا مایلم جهان از مجسمه‌های یونانی و از شاهکارها پوشیده شود. کسی که در اندرون من این تمایل در او می‌جوشد، زنده است. چه بهتر که وی در جان دادن به آفریده‌های خیال خود بکوشد. اما از نخستین مقاله‌ها تا آخرین کتابم، که شاید زیادتر از حد معمول باشد، قلم برنداشته‌ام مگر از آن رو که نمی‌توانم خود را از حوادث روزانه و از کنار کسانی که تحقیر می‌شوند و ذلیل می‌شوند، کنار بکشم. اینان که گفتم نیاز به امید دارند و اگر ما همه خاموش شویم و اگر این مردمان را میان دو نوع تحقیر مختار بگذاریم، برای همیشه ناامید می‌شوند، و ما را هم در پی خود ناامید می‌کنند. به نظر من چنین می‌رسد که نمی‌توان این فکر را تحمل کرد، و کسی که نمی‌تواند تحمل کند دیگر نمی‌تواند در برج عاج خود به خواب رود. چنانکه می‌بینید این نه از نظر فضیلت است بلکه ناشی از نوعی عدم تحمل شبه جسمانی است که ممکن است احساس شود یا نشود. من به سهم خود کسان زیادی را سراغ دارم که چنین احساسی ندارند. اما من به خواب اینان رشک نمی‌برم.

با اینهمه، آنچه گفتم بدان معنی نیست که ما باید طبیعت هنری خود را فدای فلان خطابه اجتماعی بکنیم. من در جای دیگر گفته‌ام که به چه علت امروز بیش از هر زمان دیگری وجود هنرمند لازم است. اما اگر به عنوان بشر در امور اجتماعی دخالت کنیم، این آزمون در کلام ما

تأثیر خواهد کرد. و اگر ما در کلام خود هنرمند نباشیم، پس چه هنرمندی هستیم؟ حتی اگر در زندگی مبارز باشیم و در آثار خود از بیابان و خودبینی سخن بگوئیم، زندگی همراه با مبارزه کافی است تا چهره‌های پنهانی آن بیابان و آن خودبینی را از وجود انسانها سرشار کند. در این زمان که ما تازه از وادی نیهیلیسم بیرون می‌آئیم، من به هیچوجه ارزشهای خلاق هنری را به نفع ارزشهای بشری، یا برعکس، سبکسرانه نفی نمی‌کنم. بنظر من این دوجهیچوجه ازهم جدا نیستند، وعظمت هنرمندانی چون مولیر و تولستوی و ملویل در تعادلی است که میان این دوارزش به وجود آورده‌اند. امروزه به سبب ضرورت پیشامدها ما مجبوریم فشار حاصل از این تعادل را به زندگی خود منتقل کنیم. بهمین سبب هنرمندان بسیاری، که زیر بار وقایع خمیده‌اند، به برجهای عاج یا معبد‌های سیاسی پناه می‌برند. اما من به سهم خود در این هردو، گریزی یکسان می‌بینم. ما باید در عین حال هم در خدمت دردمندان و هم در خدمت زیبایی باشیم. شکیبائی ممتد، نیرو، توفیقی پنهانی که لازمه این کار است، فضایی هستند که زندگی گائی نوی را که نیازمند آئیم پی - ریزی می‌کنند.

سخن آخر این که می‌دانم این امر بی‌خطر و بی‌مرارت نیست. باید خطرهایش را پذیرفت. دوران هنرمندان آرمیده بسر رسیده است. ولی باید مرارتها را طرد کرد. این وسوسه در هنرمند هست که خود را تنها حس کند. چه بسا که این نکته را با خوشحالی رذیلانه‌ای در برابرش بافریاد بازگو کنند. اما هنرمند به هیچوجه تنها نیست. هنرمند در میان همگان است. نه برتر از آنهاست و نه فروتر، بلکه درست در

ردیف همه کسانی است که کار می کنند و در مبارزه اند. رسالت هنرمند در برابر بیداد، شکستن زنجیرها و سخن گفتن از شوربختی و نیکبختی همگان است. در اینجا است که هنر در برابر دشمنان خویش ، با اثبات این نکته که به خودی خود دشمن هیچکس نیست ، حقانیت خود را ثابت می کند. بیگمان تجدید حیات عدالت و آزادی را تنها با هنر نمی توان تضمین کرد. اما با بودن هنر، این تجدید حیات بی شکل و بیقواره است و بنابراین هیچ نیست. بی وجود فرهنگ و آزادی نسبی، که لازمه فرهنگ است، اجتماع هر چند تکامل یافته باشد جز جنگلی نیست. چنین است که هر اثر هنری اصیلی که آفریده می شود، هدیه ای است برای آینده.

آلبر کامو

بردگی و کینه

۱. مصاحبه‌ای است با کامو، که در روزنامه **Le Progrès de Lyon** در عید «نوتل» سال ۱۹۵۱ منتشر شده است.

– آیا شما دو کلمه کینه و بردگی را منطقی میدانید؟

کامو – کینه به خودی خود نوعی دروغ است. این احساس به طور غریزی بخشی از وجود انسان را به دست خاموشی می سپارد. کینه آنچه را که نزد هر فردی از مردمان شایسته توجه و شفقت است انکار می کند. بنابراین کینه اساساً درباره نظام اشیاء به ما دروغ می گوید. دروغ دارای انعطاف بیشتری است. گاهی از روی کینه و به سبب خودخواهی ساده دروغ می گویند. برعکس، هر کس کینه بورزد خود را نیز به نحوی از انحاء تحقیر می کند. بنا بر این رابطه‌ای منطقی میان دروغ و کینه وجود ندارد، اما قرابتی، تقریباً زیستی، میان این دو موجود است.

– آیا در دنیای کنونی و در میان آشفته‌گی‌های بین‌المللی، کینه غالباً نقاب دروغ بر چهره نمی زند؟ و

آیا دروغ یکی از بهترین سلاح‌های کینه، و شاید شوم-ترین و خطرناکترین آنها، نیست؟

کامو - کینه نمی‌تواند نقاب دیگری بر چهره بزند و ممکن نیست که خود را از این سلاح محروم کند. نمی‌توان بی دروغ کینه ورزید. برعکس، نمی‌توان راست گفت و تفاهم^۱ را جانشین کینه نکرد. نه دهم روزنامه‌ها در دنیای امروز کم و بیش دروغ می‌گویند. زیرا کم و بیش بلندگوی کینه و کسوری‌اند. بهتر کینه می‌ورزند و بیشتر دروغ می‌بافند. امروزه مطبوعات جهان ما، با استثنائاتی چند، جز این دستگاه نظامی نمی‌شناسند. پس به ناچار همدلی من با آن عدهٔ قلیلی است که کمتر دروغ می‌گویند، زیرا کینه‌ورزان خوبی نیستند.

- آیا چهرهٔ کنونی جهان ما، چهرهٔ تازه‌ای خاص مرامها و اوضاع و احوال کنونی است؟

کامو - بی‌شک قرن بیستم آفرینندهٔ کینه نیست. اما این قرن نوع خاصی از آن را پرورش می‌دهد که «کین سرد» نامیده می‌شود، و با اعداد و ارقام بزرگ جفت می‌شود. میان کشتار بیگناهان در اروپا (بنام مرام و مسلک) و کشمکش‌های شخصی اگر تفاوتی باشد در کمیت است نه در کیفیت. آیا می‌دانید که در عرض بیست و پنج سال، از ۱۹۲۲

۱. که ارتباطی با بی‌اعتنائی و بیطرفی ندارد. (یادداشت کامو)

تا ۱۹۴۷، هفتاد میلیون اروپائی، مرد و زن و کودک، توقیف و تبعید و کشته شده‌اند؟ این است وضع سرزمین بشر دوستی و انسانیتی که به رغم همه اعتراض‌ها باید همچنان آن را «اروپای دون» نامید

— اهمیت ممتاز دروغ در چیست؟

کامو — اهمیتش در این است که ممکن نیست هیچ فضیلتی با آن همراه شود مگر اینکه آن فضیلت نابود گردد. امتیاز دروغ آنست که همیشه کسی را که مدعی بهره‌برداری از آنست مغلوب می‌کند. بهمین علت خادمان خداوند و عاشقان انسان همین که به علل و موجباتی که «مصلح عالیه» اش می‌پندارند به گفتن دروغ رضایت دهند به خداوند و به انسان خیانت می‌کنند.

نه، هیچگاه هیچ عظمتی بر اساس دروغ بنا نشده است. دروغ گاهی زنده می‌دارد، اما هیچگاه نمی‌پروراند. مثلاً اشرافیت حقیقی در دوئل کردن نیست، پیش از هر چیز در دروغ نگفتن است. عدالت نیز به نوبه خود در باز کردن چند زندان به منظور بستن چند زندان دیگر نیست. عدالت پیش از هر چیز آنست که آنچه را برای چند سگ کافی نیست، «حداقل معیشت» نمانند و نفی امتیازهایی را که طبقه کارگر در طی صد سال تحصیل کرده است، آزادی رنجبران نخوانند. آزادی به معنای گفتن هر چه بر زبان آید، و نیز زیاد کردن روزنامه‌های جنجالی، نیست. همچنانکه استقرار دیکتاتوری را بنام آزادی آینده بشر، آزادی نمی‌دانیم. آزادی، مقدم بر هر چیز، یعنی

پرهیز از دروغ. جایی که دروغ بال و پر بگشاید، استبداد یا ظاهر می‌شود یا ادامه می‌یابد.

– آیا ما در دورانی هستیم که عشق و حقیقت در کار عقب نشینی است؟

کامو – به ظاهر، تمام مردم امروز بشریت را دوست دارند (همچنانکه همه کباب را دوست دارند) و نیز همه مردم حق داشتن حقیقتی را برای خود حفظ می‌کنند. اما این حداعلای انحطاط است.
[...]

– شما در «افسانه سیزیف» نوشته‌اید: «فقط يك کار مفید وجود دارد: دوباره ساختن انسان و زمین. من هرگز در صدد دوباره ساختن انسان بر نمی‌آیم. ولی گویا چنین کاری باید کرد»، امروز، تا آنجا که مصاحبه ما اجازه می‌دهد، این اندیشه را چگونه گسترش می‌دهید؟

کامو – من آنروز، بر عکس امروز، زیاد بدبین بودم. راست است که ما انسانها را نمی‌سازیم، اما آنان را تحقیر هم نمی‌کنیم. بر عکس به نیروی پایداری و به نیروی مبارزه با بیداد، در درون خود و دیگران، انسانها را تا حدی بالاتر می‌بریم. کسی سپیده دم حقیقت را به ما بشارت نداده است. در این باره میثاق و پیمانی نیست. اما حقیقت

را مانند عشق و هوشیاری باید ساخت. در حقیقت، هیچ چیز به بشر اعطا نشده و نوید داده نشده است. اما برای کسی که به نمر رساندن کار و خطر کار را بپذیرد، هر کار و هر چیز امکان دارد. در این زمان که ما در غبار دروغ در حال خفقانیم و بطرف دیوار عقب رانده شده ایم، باید متوجه این نکته بود. باید به آرامی، اما با آشتی ناپذیری، به کاردست زد. در این صورت درها باز خواهد شد.

آبرو کامو

کار روشنفکران^۱

۱. این مصاحبه بتاريخ ۱۵ فوریه ۱۹۵۲ پس از انتشار کتاب «انسان سرکش» در نشریه *Gazette des Lettres* منتشر شده است.

– پس از اصحاب دایرة المعارف، و پس از شاتوبریان، این نخستین باری است که روشنفکران کتاب تحقیقی کاملی به مسئله «سرکشی فلسفی»، این اسطوره جاودان، اختصاص می دهند. چنین به نظر می رسد که بسیاری از مردمان معنای این کتاب را درنیافتند. از بیشتر مقاله ها معلوم شد که سوء تفاهم تا چه حد غیر منتظر بود. پیش از این که وارد مسائل دیگر شویم، آیا مایلید بگوئید که کدام يك از این مقاله ها بیشتر در شما مؤثر بوده است؟

کامو – نه.

– بی شك مقاله های مطبوعات تنها عکس العمل این کتاب نبوده است. مسلماً شما در این باره نسامه های خصوصی هم دریافت داشته اید. آیا به نظر شما این نامه ها منطقی تر از مقاله های مطبوعات بوده اند؟

کامو - آری.

— از بدو انتشار کتاب شما من به سهم خود، بمناسبت موقعیتی که داشته‌ام زیاد در باره این کتاب گفتگو کرده‌ام. و باید باخوشوقتی به شما بگویم که اهمیت این کتاب از نظر بیشتر مخاطبان من پوشیده نمانده است. همچنین، همین که ضمن گفتگو کسی از انتقادهای منتشر شده در مطبوعات یاد می‌کرد، من تأسف عمیق خود را کتمان نمی‌کردم. البته در اینجا طرح مشاجره‌های قلمی شما با «آندره برتون»^۱ و «پاتری Patri» موردی ندارد. اما باید بگویم که تأسف دوستان من علت عمیق‌تری دارد و آن تفرقه نبروهای چپ غیر استالینی است. از میان ما عده زیادی خاطره جذاب شب‌نشینی Pleyel را که از طرف «جمعیت دموکراتیک انقلابی» در سال ۱۹۴۸ به منظور دفاع از هنر تشکیل شد، همچنان حفظ کرده‌ایم. در آن مجمع تمام متفکرانی که پیروی از ایشان آرزوی همه بود، حاضر بودند. از شما و آندره برتون و «روسه» گرفته تا سارتر و ریچارد رایت و دیگران. در برابر جمع اشخاص بی‌صلاحیت، چنین انجمنی برای ما دلگرمی و امید بسیار به همراه داشت. اکنون چهار سال گذشته است. ما همچنان احترام خود را نسبت به بیشتر سخنگویان آن مجلس محفوظ داشته‌ایم. اما می‌بینیم که اینان از هم جدا شده‌اند و از آن بدتر روبروی هم قرار گرفته‌اند. سارتر در برابر روسه قرار گرفته است. شما با برتون میانه‌خوشی ندارید. و برتون با دیگر با همه در افتاده است. آیا به نظر شما بیم آن نیست که چنین تفرقه‌ای دوستان شما را در عزلت و تنهایی خطرناکی محبوس کند؟ برای

بسیاری از مردم این آشفته‌گی عظیم است. آشفته‌گی را باید چاره کرد. ومن مطمئنم که در برابر خطر، خاموش نشستن غیرممکن است.

کامو - درباره آنچه گفتید با شما موافق نیستم. برعکس به عقیده من دوران آشفته‌گی به سر رسیده است. کسانی که تحمیق مردم را، که در این قرن معمول شده، طرد می کنند، روز به روز زیادتر می شوند. کسانی که در سکوت، بادندان فشرده، در کار عمل و آفرینش اند و تصمیم گرفته اند که در خود و بیرون از خود حقیقت خویش را به رغم نیروهای تخریبی بنا کنند، روز به روز در حال افزایش اند. مبارزه جز بصورت ظاهر، سستی نگرفته است. شاید این مردان را خرد کنند، اما دیگر نخواهند توانست ایشان را هر جایی کنند. از این لحظه نهضت زبر و رو می شود و کشتار که بر دروغ متکی بود، فقط به خود متکی می شود. نیهیلیسم که پایان عمرش فرا رسیده، در کام خود بلعیده می شود و در تناقضات داخلی اش نابود می گردد. ما به نقطه ای رسیده ایم که مرحله بعدی آن مرگ یا رستاخیز است. من به دوستان شناخته و ناشناخته و به نیروی مقاومتشان اعتماد دارم و حاضرم بر سر تجدید حیات و رستاخیز شرط ببندم. از این ها گذشته به گمان من کشمکش ما نویسندگان آن اهمیتی را که شما برایش قائلید فاقد است، جز در جناح چپ و در مناسبات شخصی. در همان سال ۱۹۴۸ نیز نویسندگان که نام بردید اختلافهای خود را، که گاهی در نوشته هایشان آشکار می شد، پنهان نمی کردند. با وجود این، اختلافها مانع گرد آمدن ایشان

نشد. از این پس نیز هر گاه موقعیتی عینی اقتضا کند دوباره گرد هم جمع خواهند شد. در این صورت وجود اختلاف چه اهمیتی خواهد داشت؟ کسی از آنها نمی خواهد که همدیگر را دوست بدارند. چه بسا که غالباً دوست داشتنی هم نباشند، از آنها می خواهند که ثابت قدم باشند. وانگهی با همین اختلافهاست که دنیا ساخته می شود. اما طبعاً نویسندگان نیستند که چنین موقعیتی را به وجود می آورند. نویسندگان، دست بالا، به سهم اندک خود در کار این آفرینش سهیم اند. و مطمئن باشید که به هر حال هدف کتاب من سهیم بودن در این آفرینش است.

— من از صمیم دل آرزو می کنم که انجمنی دیگر از این مردان تشکیل شود. اگر از همه آنان نشد، دست کم، از بیشتر آنان. به هر حال خاطره ساعات هیجان انگیز آن انجمن مرا وامی دارد این مسئله کهنه نشدنی را مطرح کنم که: «روشنفکران چه می توانند بکنند؟» به گمان خود باید این نکته را هم بگویم که امروزه مثلاً مسئله خدمت روشنفکران به انقلاب مطرح نیست، بلکه بطور ساده مسئله کمک به مردم برای خروج از پله عادات فرسوده شان مطرح است.

کامو - آری، مسئله این است که روشنفکران چه می توانند بکنند. روشنفکران ابتدا باید حتماً بر خود چیره شوند. اهمیت روشنفکران جز این نیست که در صد و پنجاه سال اخیر الهام بخش دو انقلاب بزرگ بوده اند که دومی را خفه کرده اند. امروزه بر صدها میلیون آدمی حکومت فیلسوفان مستقر است، حکومتی که غرب

آنهمه در اندیشه‌اش بود. اما معلوم شد که فیلسوفان فاقد آن مغزی هستند که تصور می‌رفت. این بدان علت است که فیلسوف برای حکومت می‌بایست به پلیس متوسل شود. و در همین مورد کمی از واقع‌بینی و حسن نیت خود را از کف می‌دهد. دو نوع نیهیلیسم معاصر، بورژوائی و انقلابی، به دست روشنفکران گسترش یافته است. من سؤال شما را اینگونه تأویل می‌کنم: «آیا شری را که روشنفکران (روشنفکران می‌گوییم، نه هنرمندان) به وجود آورده‌اند، می‌توانند از میانش بردارند؟»

پاسخ من مثبت است، به شرطی که:

- ۱- روشنفکران این «شر» را بشناسند و بگویند.
- ۲- دروغ نگویند و بدانچه نمی‌دانند اعتراف کنند.
- ۳- از فرمانروائی دست بردارند.
- ۴- در هر حال استبداد را، به هر گونه و به هر بهانه که باشد، حتی موقتی، طرد و نفی کنند.^۱ بر این اساس هر چند نفر را که می‌خواهید کرد آورید. من نیز در میان آنان خواهم بود.

۱. این راهم بگویم که با آن کس که بی‌قید و شرط با قاعدهٔ زیر موافق نباشد، هیچ‌گونه موافقتی ممکن و حتی متصور نخواهد بود: هیچ يك از بدیهایی که استبداد مدعی مبارزه با آنهاست بدتر از خود استبداد نیست.
(یادداشت کامو)

آبر کامو

من هرگز به نومیدی رضان داده ام

کامو به سال ۱۹۵۴ کتابی به نام «چندنامه به دوستی آلمانی» نشر داد. این کتاب شامل چهارنامه است که در سالهای ۱۹۴۳ و ۱۹۴۴ نوشته شده، و مخاطب فرضی آنها یکی از جوانان هیتلری است. آنچه در اینجا می‌خوانید قسمتی از نامه چهارم است که «لوئی فوکون L. Faucun» در خلاصه آثار کامو آورده است. بیشتر توضیحات زیر صفحه‌ها نیز اقتباس از نوشته‌های فوکون است.

ما و شما دیر زمانی با هم به‌این نتیجه رسیده بودیم که این جهان حقانیتی برتر ندارد و ما در آن محرومیم. من هنوز هم به نوعی در این عقیده استوارم اما من از این اصل به نتایج دیگری رسیده‌ام، مغایر با عقایدی که شما از آن سخن می‌گوئید و سالهاست می‌کوشید تا آن عقاید را وارد تاریخ کنید. اکنون پیش خود چنین می‌اندیشم که اگر من واقعاً در پی اندیشه‌های شما آمده بودم می‌بایست در باره آنچه کرده‌اید به شما حق بدهم. این نکته بدان حد مهم است که اکنون

باید در دل این شب تابستان که برای ما بشارت خیز و برای شما تهدید آمیز است، بر سر همین نکته درنگ کنم.

شما هیچگاه به معنی و مفهوم این جهان عقیده نداشته‌اید. و بر این اساس نتیجه گرفته‌اید که همه کارها دارای يك ارزشند. و تعریف خوب و بد بر حسب دلخواه است.

شما چنین پنداشته‌اید که با نبودن هیچگونه اخلاق بشری یا الهی، ارزشها فقط آنها هستند که بر عالم حیوانی فرمان می‌رانند، یعنی خشونت و غدر. شما بر این اساس چنین نتیجه گرفته‌اید که بشر هیچ نیست و می‌توان روحش را کشت. به این نتیجه رسیده‌اید که در بی - منطق ترین تاریخ‌های بشری، کوشش فرد آدمی جز ماجرای قدرت جوئی و اخلاق او جز واقعیت سطحی فتوحاتش چیز دیگری نیست.

در حقیقت من که گمان می‌بردم ما فاند شما می‌اندیشم اکنون هیچ دلیلی برای معارضا با شما نمی‌یابم، جز عطشی سوزان برای عدل و داد که بالمال به نظر من همانقدر بی دلیل است که آنی ترین احساسات. تفاوت کار در کجاست؟ در این است که شما بی محابا نومیدی را

پذیرفته‌اید، در صورتیکه من هرگز به نومیدی رضا نداده‌ام. در این است که شما بیداد سر نوشت را چنان پذیرفته‌اید که تصمیم گرفته‌اید بیدادهای دیگری نیز بر آن بیفزائید. در حالی که به نظر من برعکس، بشر بمنظور مبارزه بر ضد بیداد جاودانی، باید به استواری دادپیردازد. و برای اعتراض به عالم شوربختی باید نیک بختی را بیافریند.

۱. کاموبسال ۱۹۴۰ در Les amandiers می‌نویسد: «مهمترین مسئله آنست که نومید نباشیم». به تاریخ این گفته مخصوصاً توجه کنیم. م.

تفاوت کار در این است که شما از ناامیدی خود، نشئه مستی ساخته‌اید. در این است که شما با ساختن آئینی بر مبنای نومیدی، خود را از آن فارغ کرده‌اید. در این است که شما تخریب آثار بشری و مبارزه با بشر را پذیرفته‌اید تا شوربختی اصلی او را به نهایت برسانید. در صورتیکه من پیش از هر چیز این نومیدی و این جهان پر شکنجه را نمی‌پذیرم و فقط می‌خواهم که آدمیان برای توفیق در کارزار بر ضد تقدیر طاغی، همبستگی خویش را باز یابند.

چنانکه می‌بینید ما از یک اصل واحد به نتایج اخلاقی متفاوت رسیده‌ایم. این بدان سبب است که شما در طی راه روشن بینی را به یک سو نهاده‌اید، و به راحتی (یا از نظر گاه شما با بی‌اعتنائی) پذیرفته‌اید که دیگری بجای شما و برای کرورها مردم آلمان بیندیشد. بدان سبب است که شما از مبارزه با آسمان خسته شده‌اید، و در پی آسودگی بدین کار روح فرسا پناه برده‌اید که در آن، هم‌وغم شما مصروف مثله کردن روانها و انهدام زمین است. سخن آخر این که شما بیداد را بر گزیده‌اید، شما به راه خدایان رفته‌اید و منطق شما جز صورت ظاهر منطق چیز دیگری نیست.

من برخلاف شما داد را بر گزیده‌ام تا به زمین وفادار بمانم. من همچنان در این عقیده باقی‌ام که جهان را حقانیتی برتر نیست. اما میدانم که در این جهان چیزی دارای معنی است و آن بشر است. زیرا بشر تنها موجودی است که می‌تواند در پی «معنی داشتن» بر آید. این جهان لااقل متضمن حقیقت بشری هست. و کوشش ما بر این است که دلایل و حقانیت‌های او را بر ضد سرنوشت به وی تفویض کنیم.

جهان علت و حقانیتی جز بشر ندارد. اگر می‌خواهیم اندیشه‌ای را که از زندگی می‌سازیم نجات دهیم باید به نجات بشر برخیزیم. لبخند شما و تحقیر شما از من می‌پرسند که نجات بشر یعنی چه، و من با تمام هستی خود فریاد می‌زنم که نجات بشر یعنی مثلد نکردن او، یعنی دادن امکان عدالت به او، عدالتی که تنها بشر قدرت استنباطش را دارد.

چنین است که ما باشما درپیکاریم. چنین است که ما در آغاز کار می‌بایست درراهی به دنبال شما روان شویم که نمایلی بدان نداشتیم. و در پایان آن سرانجام باشکست روبرو شدیم. زیرا نیروی شما حاصل نومییدی شما بود. اکنون که این نومییدی منحصر و محض و مغرور شده و دراستنتاج‌های خود بی‌رحم گردیده، قدرتی بی‌امان تحصیل کرده‌است. همین قدرت است که به هنگام تردید ما را درهم شکست. ولی در همان حال نیز ما نگاهی به‌سوی تصاویر و نقوش خوشبختی داشتیم. بر این عقیده بودیم که خوشبختی بزرگترین فتوحات است، بزرگترین فتحی که در مبارزه با سرنوشت تحمیلی به دست می‌آید. حتی در دل شکست نیز این حسرت از دل ما دور نشد. اما شما کردید آنچه کردید. اکنون ما وارد جریان تاریخ شده‌ایم. دیگر در مدت پنج سال لذت بردن از آوای پرندگان در طراوت شبانگاهی میسر نبود.

ما از جهان جدا شده بودیم، زیرا هر لحظه‌ای از جهان با انبوهی از خاطره‌های مرگبار همراه بود.

در مدت پنج سال در روی این زمین دیگر بامدادی بی‌مرگ، شامگاهی بی‌زنجیر و نیمروزی بی‌کشتار به چشم نمی‌آمد. آری،

روزگاری می‌بایست ما به دنبال شما بیائیم بی آنکه خوشبختی را از یاد ببریم. مادر خلال غریب خوشونت می‌گوشیدیم تا یاد بود دریائی خوشبخت، ماهوری فراموش نشدنی و لبخند چهره‌ای عزیز را در دل زنده داریم.

این بهترین سلاح ماست. سلاحی که هرگز بر زمین نخواهیم گذاشت. زیرا روزی که ما این سلاح را از دست بدهیم همچون شما مرده خواهیم بود. منتهی اکنون مای دانیم که رزم افزارهای خوشبختی برای آبدیده شدن نیاز به زمان بسیار و خون بسیار دارند (...)

اکنون باید همه چیز بر شماروشن شده باشد. می‌دانید که ما با هم دشمنیم. شما مرد بیدادید و هیچ چیز در جهان وجود ندارد که تا این حد تحقیر مرا برانگیزد. اما آنچه نخست احساسی بود اکنون دلیل و حقانیتش را می‌دانم. من باشما مبارزه می‌کنم زیرا منطق شما نیز چون قلب شما جنایتکار است. و در وحشتی که چهارسال بر ما روا داشتید، منطق شما به همان اندازه دخیل بود که غریزه شما. بدینگونه است که من شما را کلا محکوم می‌کنم. شما در چشم من مرده‌اید، ولی حتی در همان زمانی که من درباره رفتار خوشونت بار شما داوری می‌کنم، به یاد خواهم داشت که شما و ما اجزاء يك واحد تنهائی هستیم، که شما و ما همه اروپا دچار يك فاجعه روشنفکری هستیم. و برخلاف شما من نام بشر را درباره شما همچنان حفظ می‌کنم. ما که به ایمان و اعتقاد خود وفاداریم، مجبوریم آنچه را شما در باره دیگران دریغ می‌داشتید، درباره شما پاس داریم. مدتی طولانی این پیروزی و امتیاز عظیم شما بود، زیرا شما بسیار آسانتر از ما آدم می‌گشتید. و تا آخرین روز این امر مایه پیروزی کسانی خواهد بود که به شما شباهت دارند.

اما تا آخرین روز، با آنکه شباهتی باشما نداریم، فریضه خود می‌دانیم
شهادت بدهیم که بشر در ورای بدترین اشتباهات، توجیهی از خود به
دست می‌دهد و منزّه بودن خود را مدلل می‌کند.

مورکه لوکاچ

اندیشه و واقعیت

منزل «لوکاج»^۱ در آخرین طبقه ساختمانی مشرف بر رود دانوب واقع است. کتاب، دیوارها را پوشانده است. اتفاقاً نگاهم به آثار کامل هگل و مارکس می افتد. میز کارش را کتاب های مختلف و مجله های گوناگون به زبانهای مجارستانی و آلمانی و فرانسوی پوشانیده است. در اینجا است که نزدیک ده سال می گذرد که «لوکاج» مشغول کار است.

می دانیم که لوکاج وزیر فرهنگ حکومت «ایمرناگی» بود. پس از متلاشی شدن انقلاب مجارستان مدت چند ماهی در رومانی در تبعید به سر برد. پس از بازگشت به وطن برای اتمام کار فلسفی اش به کار پرداخت. تا کنون نخستین جلد این اثر، در بیش از هزار صفحه، به زبان آلمانی منتشر شده است.

۱. نویسنده و فیلسوف مجارستانی. متفکر سوسیالیست و آزاد اندیش و مخالف کمونیسم رسمی. نظریات انتقادی او شهرت جهانی دارد و بی شک یکی از چند نفر منتقد نامدار عصر ماست. در فلسفه و ادبیات و هنر صاحب نظر است. آثارش را به زبانهای مجارستانی و آلمانی و فرانسوی می نویسد. این گفتگو از شماره ۱۷ تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۶۶ مجله *La quinzaine littéraire* چاپ پاریس ترجمه شده است.

لوکاج - من کار حقیقی‌ام را از سن هفتاد سالگی آغاز کرده‌ام. گویا در قوانین مادی استثناهائی هست. در این زمینه من پیر و اپیکور^۱ هستم. البته من هم پیر می‌شوم. مدت‌ها در جستجوی راه حقیقی‌ام بوده‌ام. ابتدا «ایدئالیست» بودم. بعد پیر و هگل شدم. در کتاب «تاریخ و شعور طبقاتی»، کوشیده‌ام که طرفدار سوسیالیسم علمی باشم. سالهای طولانی در این مکتب بودم. توانستم آثار هم‌تا گورکی را دوباره بخوانم. تا سال ۱۹۳۰ تمام نوشته‌هایم در زمینه تجربیات روشنفکری بود. سپس کارهای آزمایشی و مقدماتی‌ام را آغاز کردم. حتی اگر این نوشته‌ها را کهنه هم بدانیم، به هر حال در دیگران تحرکی ایجاد کرده‌است. شاید عجیب به نظر آید که من هفتاد سال برای شروع به نوشتن اثرم تأمل کرده‌ام. دوره‌یک عمر چندان نیست. مارکس، این نابغه عظیم را در نظر آورید. وی موفق نشده است جز طرحی از «شیوه کار^۲»، خود به دست بدهد. در آثار او جواب همه پرسش‌ها را نمی‌توان یافت. وی فرزند زمان خود بود. من از روش کار او در تدوین اثر خودم در باره زیبایی‌شناسی استفاده می‌کنم. مطمئنم که اگر او امروز زنده بود، درباره زیبایی‌شناسی چیزی می‌نوشت.

از لوکاج در باره دوستان جوانیش می‌پرسم: آیا

۱. «...» «اپیکوروس» دهری بود، اما جبری نبود. در اعتقاد بدینکه جهان از اتم و تهی ساخته شده پیر و «دموکریتوس» بود؛ ولی برخلاف دموکریتوس عقیده نداشت که آنها همیشه کاملاً از قوانین طبیعی تبعیت می‌کنند...»
تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراند راسل، ترجمه نجف دریا بندری. کتاب اول. ص. ۴۸.

«هایدگر»^۱ و «اشتن گورگه»^۲ را می‌شناخته است؟

لوکاچ - من هرگز نه «گورگه» را شناختم و نه «هایدگر» را.

- می‌گویند که «هایدگر» با نازیها همکاری داشته است؟

لوکاچ - احتیاج به گفتن ندارد. هایدگر نازی بود. در این باره هیچ تردیدی نیست. وانگهی او همیشه مرتجع بوده است.

- دوستان شما که ها بوده‌اند؟

لوکاچ - «ماکس وبر»^۳. با او خیلی مربوط بودم.

لوکاچ لباس کار به تن دارد؛ شلوار تیره و نیم‌تنهٔ حنایی رنگ. کوچک اندام و لاغر است. و بسیار سرحال. بیننده فراموش می‌کند که وی ۸۲ سال دارد. به مسائل کنونی برمی‌گردیم.

لوکاچ - من نسبت به هدایت کنونی افکار در جهان غرب اعتماد

۱. Heidegger - اگزستانسیالیست معروف آلمانی که سارتر از نظر فلسفی تا حدی تحت تأثیر فلسفهٔ اوست.

۲. S. George - شاعر آلمانی و مترجم اشعار مکتب سمبولیسم فرانسه. (۱۸۶۸-۱۹۳۳).

۳. Max-Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۹) جامعه‌شناس بزرگ آلمانی.

چندانی ندارم. چه نسبت به «پوزیتیویسم» جدید و چه نسبت به اکزیستانسیالیسم. به نظر من بهتر است بروند برای بیستمین بار آثار ارسطو را بخوانند.

– جامعه‌شناسی را جالب می‌یابید؟

لوکاچ – به آثار «رایت میلز»^۱ بسیار علاقه‌مندم. او معنی واقعیت را دریافته بود. در جامعه‌شناسی امریکائی استثنائی بود. جامعه‌شناسی امریکائی بهیچوجه مرا قانع نمی‌کند. جدا کردن جامعه‌شناسی از اقتصاد به نظر من کاری «دانشگاهی» است. در مارکسیسم چنین کاری درست نیست.

– درباره آثار جوانی مارکس زیاد صحبت می‌کنند...

لوکاچ – اختراع عصر ماست. تناقضی را که در آثار او می‌جویند خیالی است. وی همیشه فلسفه‌اش را عمیق‌تر کرد. ملاحظه کنید، قبل از هر چیز واقعیت جلب توجهش را می‌کرد. از زمان ارسطو به بعد اوست که معنی آنچه را که همبسته یا گسسته است دانسته. و این معنی نه در کتاب بلکه در عالم واقع صورت یافته است. به همین سبب من در

۱. Mills – پیشرو جامعه‌شناسی انتقادی در آمریکا که در عمر کوتاه خود خدمات بزرگی به این دانش کرد. (۱۹۱۶-۱۹۶۲).

کار تدوین «هستی‌شناسی اجتماعی»^۱ هستم. اما «جامعه‌شناسی گروه‌ها»^۲ اختراعی است برای دستمالی کردن جامعه. مثلاً آیا می‌شود نهضت «ژاکوبین»ها را از گروه ژاکوبین جدا کرد؟ در جامعه‌شناسی لازم است که انسان تا عمق واقعیت جنبش‌ها نفوذ کند. باید به وقایع مهم زندگی اجتماعی در جامعیتی که دارند پرداخت. و گرنه ابتکارهای داهیانهای را که در کشورهای مختلف و در زمینه‌های مختلف بظهور می‌رسد، چگونه می‌توان تبیین کرد؟ چگونه می‌توان ارتباطی را که میان نیوتون و لایب‌نیتس هست فهمید؟ وقایع جدا از هم، اگر در چارچوب جامعیتی قرار نگیرند، هیچ معنایی ندارند.

— با همه این‌ها، مسئله «باخود بیگانگی»...

لوکاچ - مسئله «باخود بیگانگی»^۳ در همه تمدن‌ها وجود داشته و نیم قرن است که به صورت تازه‌ای نمودار شده است. بسیاری از کسان می‌پندارند که این امر نتیجه «تکنولوژی» است. در حالی که مطالعه در مسئله «جامعیت»^۴ نشان می‌دهد که فن و تکنیک نیروئی متکی به خود نیست، بلکه نتیجه تحرك نیروهای تولیدی است. و امری است وابسته به اساس سازمان اجتماعی.

به ادبیات بازمی‌گردیم. می‌پرسم: درباره راه‌های تازه

1. Ontologie Sociale

2. Sociologie de groupe

3. Aliénation 4. Totalité

فنون ادبی چه نظری دارید؟

لوکاچ - بستگی کامل دارد بدانچه فن ادبی را در باره‌اش به کار می‌برند. شیوه «گفتار درونی» را در کار «جیمز جویس» و «توماس - مان» در نظر آورید. در کار جویس این فن، امری فی نفسه است. توماس - مان از آن چون روش بنیادی کار خود برای پدید آوردن چیز دیگری استفاده می‌کند. قسمت اعظم ادبیات جدید، به رغم صورت ظاهر آن، هنوز ناتورا لیستی است. و جز دورنمایی سطحی از زندگی به دست نمی‌دهد، بی آنکه واقعیت را منعکس کند.

- درباره «تئاتر پوچی» چه می‌گوئید؟

لوکاچ - پوچی چیزی جز همان روش «گروتسک»^۱ نیست. هیچ چیز تازه‌ای ندارد. آثار «گویا» و «دومیه»^۲ را در نظر آورید. در آثار اینان پوچی حاصل مقایسه دو حالت است: یعنی حالت طبیعی و تغییر شکل آن. «گروتسک» هنگامی معنی پیدا می‌کند که با امری انسانی رابطه یابد. در آثار تنی چند از نویسندگان معاصر پوچی در

۱. Grotesque در نقاشی تصویر اشیاء و اشخاص با نقشها و اشکال خیالی. در ادبیات، همزمان با کلاسیسیسم و رمانتیسم، روشی بود که نویسنده برای بیان منظور خود قهرمانان عجیب و مضحک انتخاب می‌کرد، و موضوع اثر غالباً نمایش جنبه حیوانی بشر بود.

۲. H. Daumier نقاش و پیکر تراش فرانسوی، که نقاشی‌های کاریکاتور مانند او مشهور است. (۱۸۷۹-۱۸۰۸)

ارتباط با امری انسانی نیست، بلکه چون حالتی طبیعی در نظر گرفته شده است. اگر آن را از آنچه انسانی است تمیز ندهیم، معنای انسانی آن از دست می‌رود. و جز عکسی فوری از بعضی جنبه‌های زندگی چیزی حاصل نمی‌شود. باز هم صورتی تازه از ناتورا لیسیم. «اوجین اونیل» بدان سبب نمایشنامه نویس بزرگی است که دیالکتیکی زنده از روابط میان امر انسانی و «گروتسک» پیشنهاد می‌کند. مثال دیگری بیاورم از «سائپرن»^۱. وی گفتار درونی را برای ایجاد مبارزه بر ضد «باخودیگانگی» ناشی از فاشیسم بکار می‌برد. در کار «بکت» این مبارزه وجود ندارد. بکت در برابر «باخودیگانگی» دوران جدید تسلیم می‌شود.

آیا بر اساس وضع سیاسی خود چنین نظری دارید؟

لوکاچ - به هیچوجه. نویسنده دیگر مورد تحسین من «توماس ولف»^۲ است. آثار او مبارزه‌ای است بر ضد «بیگانگی» در زندگی امریکائی. همچنین «استیرون»^۳ و «الزامورانت»^۴ را که به عقیده من از شوهرش «مراویا»^۵ پر فریحه‌تر است، تحسین می‌کنم. من نه موعظه‌گر یکی از فنون ادبی‌ام و نه ستایشگر «ایدئولوژی» خاصی. آنچه من به دفاع بر خاسته‌ام «بیگانگی»^۶ انسان است و با ادبیاتی مخالفم که

۱. Semprun - نویسنده معاصر فرانسوی.

۲. T. Wolfe - نویسنده امریکایی که در رمانهایش تعارض فرد و جامعه

امریکائی را مطرح می‌کند و قهرمان همه آثارش خود اوست. در جوانی مرد.

(۱۹۰۰-۱۹۳۸).

3. Styron 4. Elsa Morante 5. Moravia 6. Intégration

به تخریب این یگانگی منجر شود. من ارزش کارجویس یا پروست را انکار نمی‌کنم. جویس فکر نده عالیقدری است، و پروست نویسنده‌ای است بسیار بزرگ. آثار او همچنان تأثیر عمیقی در ادبیات باقی می‌گذارد، زیرا در آن دیالکتیکی از گذشته و حال می‌توان یافت. و همین معنی به ما امکان می‌دهد که مسئله‌باخود یگانگی را در کارهای او تشخیص دهیم. در اثر او زمان گذشته هنگامی معنای حقیقی‌اش را می‌یابد که در آینده تأثیر کند. من تنها درباره‌ی جامعه‌ها سخن نمی‌گویم، بلکه در باره‌ی افراد هم صحبت می‌کنم. جستجوی زمان گمشده، کار آدمی است که آینده ندارد. منبع حقیقی تمام اثر پروست را باید در آخرین فصل «تربیت احساساتی» یافت، یعنی هنگامی که «فر دریک مورو» گذشته‌اش را به یاد می‌آورد.

– درباره‌ی سارتر چه می‌گوئید؟

لوکاچ – سارتر آدمی است بسیار زنده. از وقتی که کتاب «کلمات» او را خوانده‌ام نوشته‌هایش را بسیار بهتر می‌فهمم. «کلمات» چه اثر تحسین‌انگیزی! این کتاب بیان‌کننده‌ی سارتری است که هیچگاه با واقعیت تماس نداشته است. من منتظرم که سارتر اثر ضربه‌ی واقعیت را تحمل کند. وی در موقع جنگ الجزایر شجاع بود.

– و درباره‌ی سارتر فیلسوف، چه؟

لوکاچ - پس از نوشتن «هستی و نیستی» رو به تکامل رفته است. به سوسیالیسم علمی نزدیکتر شده است. با این همه در او ضعفی هست. هنگامی که زندگی او را مجبور می کند که نظر گاهش را تغییر دهد نمی خواهد این تغییر را در اساس کار صورت دهد. می خواهد توهمی از «پیوستگی» به دست بدهد. در کتاب «نقد عقل دیالکتیکی» سوسیالیسم علمی را می پذیرد، اما می خواهد مارکس را با هایدگر آشتی دهد. تناقض را ملاحظه می کنید! يك سارتر شماره يك در ابتدای صفحه است و يك سارتر شماره دو در آخر همان صفحه. و چه اختلاطی در روش کار و در اندیشه!

- آیا به عقیده شما نویسنده وظیفه ای اجتماعی دارد؟

لوکاچ - اگرستانسیالیست ها مسئله را غلط مطرح کرده اند، انتخاب محل و تاریخ تولد ممکن نیست. ما در برابر واقعیتی که به رغم ما وجود دارد آری یا نه می گوئیم. بشر موجودی «پاسخگو» است. آری و نه گفتن به بشر بستگی دارد، اما آری و نه گفتن در برابر واقعیت، آن چنان که هست، به او وابسته نیست. این واقعیت، واقعیت امروز است. وابسته به اراده من و شما نیست که اتوموبیل در خیابان است. یا اینکه شما همسران را دوست دارید و نه دوست مادر بزرگتان را. تنها آزادی انتخابی که شما دارید عبور نکردن از خیابان یا دوست نداشتن همسران است. رابطه میان آزادی درونی و ضرورت خارجی بسیار پیچیده است. مارکس آزادی انتخاب را انکار نکرده است. انتخاب

با کار آغاز می‌شود: بنا سنگی را انتخاب می‌کند. و این انتخاب بدان معنی است که کار او خوب است یا نیست. روال کار چنان است که وی هیچگاه آزادی ندارد جز در انتخاب میان دو سنگ. نه در انتخاب يك سنگ و يك قطعه برنز. مسئله آزادی و ضرورت اجتماعی در افق تحول تاریخی قابل طرح است. این مسئله‌ای است دیالکتیکی. طرح مسئله در زمینه انتزاعی به نتیجه نادرستی منجر می‌شود. من با آن دستگاه اداری که وظیفه ادبیات را تعیین می‌کند مخالفم. در زمان اقتدار استالین، که انحرافی بود از روش مارکسیسم، من در گفتن عقاید درنگ نکردم. برای بیان نظریاتم جلسه گفتاری تشکیل دادم. اگر کسی موقعیت عینی را تجزیه و تحلیل نکند، نمی‌تواند از آزادی سخن بگوید. من با آزادی نویسنده موافقم. اما باید تفاهم برقرار باشد. هنگامی که در کشوری سوسیالیستی از کار نویسندگانی جلوگیری می‌کنند من بر ضد این سلب آزادی قیام می‌کنم. اما این کار برای قبول آزادی شما، آزادی شما طرفداران سرمایه‌داری نیست. هنگامی که بسیار جوان بودم این درس را آموختم. زمان کوتاهی من در روزنامه‌های مهم، انتقاد از نمایشنامه‌ها را به عهده داشتم. نوشته‌های من مقبول واقع نشد و ناچار شدم آن کار را ترك کنم. شما هم مثل من می‌دانید که آزادی مطبوعات وجود ندارد جز به‌طور نسبی. هنگامی که کسی در روزنامه‌های کشورهای سرمایه‌داری چیز می‌نویسد، محدودیت‌هایی را که تجاوز از آنها ممکن نیست می‌شناسد. نویسنده راه مصالحه را می‌داند. این ساخت و پاخت‌های تلطیف شده از آزادی بسیار دور است. در کشورهای سوسیالیستی دستگاهی اداری که نویسنده

و روزنامه نویس را تهدید می کند، صورت دیگری است از ساخت و پاخت که البته خشن است. اگر مایلید که در باره این دو صورت ساخت و پاخت، گفتگو کنیم، بحث ما ممکن است دارای مفهومی باشد. اما من نمی توانم بدان غرض تن دردهم که مایل است در یک طرف آزادی باشد، اما در طرف دیگر نباشد.

من با بحث انتزاعی مخالفم. اندیشه مورد قبول من همیشه مرا به واقعیت رهنمون می شود.

از مجموعه «هنر و اندیشه» منتشر شده است

کارنامه سه ساله «نایاب»

جلال آل احمد

طلا درمس «نایاب»

رضا براهنی

ارزیابی شتابزده «نایاب»

جلال آل احمد

نگاه «نایاب»

مصطفی رحیمی

نژادپرستی و فرهنگ

علیون دیوپ - ژاک رابیه مانانژارا - فرانز فانون - امه سزر

ترجمه منوچهر هزارخانی

گزیده‌ای از ادب فارسی جلد اول

علی اصغر خیره زاده

زبان و تفکر

محمد رضا باطنی

بازآفرینی واقعیت

۱۵ داستان از ۱۵ نویسنده معاصر

انتخاب و حاشیه نویسی محمدعلی سپانلو

دنیاخانه‌ی من است

نیمایوشیج

نیم نگاه

مصطفی رحیمی

گزیده‌ای از ادب فارسی جلد دوم

علی اصغر خیره زاده

بوقلمه ریزی و رشد شتابان

شارل بتلهایم - ترجمه نسرین فقیه

گزیده‌ای از ادب فارسی «ویژه دانشجویان»

علی اصغر خیره زاده

تاریخ روان شناسی

موریس روشلن - ترجمه دکتر محمدحسین سروری

هنر و اندیشه

۱۵

شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۷۲ - ۳۶/۲/۲۸

۱۱۰ ریال

